

برگ‌های از اندیشه و مبارزه

(مجموعه یادداشت‌ها و برداشت‌ها)

محمد آصف الم



شناسنامه کتاب:

عنوان: برگ‌های از اندیشه و مبارزه (مجموعه یادداشت‌ها و برداشت‌ها)

نویسنده: محمد آصف الم

ویراستار و برگ آرا: محمد قاسم آسمایی

پخش دیجیتال: انتشارات راه پرچم جون ۲۰۲۶ / سرطان ۱۴۰۵



راه پرچم ناشر اندیشه‌های دموکراتیک

www.rahparcham1.org

فهرست

مقدمه	۱
اعلامیه جهانی حقوق بشر و چالش‌های آن در عمل	۲
مشخصات دوران ما	۹
دو جهان متفاوت:	۱۳
یادواره‌هایی از سترجنرال عظیمی	به
مناسبت دهمین سالگرد صفحهٔ وزین «درگسترهٔ زندگی»	۱۶
میزان روشنگری در افغانستان	۲۰
«به پیشواز مرحلهٔ نوین»	۲۴
حفیظ‌الله امین کی بود؟	۳۱
مادر وطن در زیر لگدهای جنایتکاران له می‌شود و ما خیره در آن می‌نگریم:	۳۵
ابعاد پیچیده تداوم جنگ در افغانستان	۳۹
مرور زودگذر بر سه دهه‌ی اخیر و چگونگی به قدرت رسانیدن مجدد طالبان.	۴۲
سخنی چند برای حصول یک سنتیز	۴۶
صلح با طالبان؟	۵۱
رستاخیز ملی به رهبری آزموده و مدبر سیاسی ضرورت دارد	۵۴
افغانستان میدان رقابت‌های نظامی - سیاسی قدرت‌های بزرگ:	۵۷
افغانستان سرزمینی در محاصرهٔ دود و درد،	و
نیازمند بیداری جمعی	۶۶
کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲	۶۸
به مناسبت دومین سالگرد صفحهٔ وزین "درگستره زندگی"	۷۵

- ۷۸ پرونده‌ای از عشق، باغی بی‌تو.....
- ۸۰ تاریکی مطلق بر سرزمین من.....
- ۸۲ تمدن بدون اخلاق.....
- ۸۳ خلوت روح.....
- ۸۴ سکوت سنگین یک دل استوار.....
- ۸۶ شپش‌های اعلیحضرت.....
- ۸۸ شادی اینها و اندوه من.....
- ۹۱ کوتاهه‌ی در مورد هفتم ثور.....
- نامهٔ سرگشاده از کوبا: ما صدقه نمی‌خواهیم؛ می‌خواهیم بگذارند زندگی کنیم
۹۳
- ندای وحدت در میان ویرانه‌ها
رسالتی بر
۹۷ دوش ما
- ۱۰۰ هشتم ثور.....
- ۱۰۱ یورش غیرمستقارن به حاکمیت ملی ونزوئلا.....
- ۱۰۴ ۸۸ سالگی.....
- ۱۰۶ فریب دوباره نخورید!
- ۱۰۸ قومیت؛ ریشه‌ای برای شناخت، نه سکویی برای برتری :

مقدمه

آنچه پیش‌روی خواننده قرار دارد، تنها مجموعه‌ای از مقاله‌ها و یادداشت‌های پراکنده نیست؛ بلکه بازتاب سال‌ها اندیشیدن، تجربه‌اندوزی، مشاهده و دغدغه‌مندی نویسنده نسبت به سرنوشت افغانستان، مردم آن و رویدادهای جهان است.

این نوشته‌ها در دوره‌های گوناگون و در واکنش به رخداد‌های سیاسی، اجتماعی، تاریخی و فرهنگی نگاشته شده‌اند. از همین رو، هر جستار آیینی‌ای از زمانه خود است؛ اما در کنار پرداختن به رویدادهای روز، تلاش دارد ریشه‌های تاریخی مسائل، عوامل پیدایش بحران‌ها و راه‌های برون‌رفت از آن‌ها را نیز به بررسی بگیرد.

در این مجموعه، عشق به میهن، دفاع از عدالت، آزادی، کرامت انسانی، روشننگری و مسئولیت اجتماعی، همچون رشته‌ای نامرئی، همه نوشته‌ها را به یکدیگر پیوند داده است. هدف از نگارش این مطالب، تحمیل اندیشه‌ای خاص نیست، بلکه دعوت خواننده به اندیشیدن، گفت‌وگو و بازنگری در گذشته و حال است؛ زیرا باور دارم که هیچ جامعه‌ای بدون شناخت تاریخ خود و بدون نقد صادقانه تجربه‌های گذشته، آینده‌ای روشن نخواهد ساخت.

اگر این نوشته‌ها بتواند حتی اندکی در روشن‌تر شدن ذهن خواننده، برانگیختن حس مسئولیت ملی و تقویت امید به آینده افغانستان سهم داشته باشد، نویسنده تلاش خود را بی‌ثمر نخواهد دانست.

با سپاس از همه خوانندگانی که با نگاه نقادانه و منصفانه، این اثر را همراهی می‌کنند.

محمد آصف الم

اعلامیه جهانی حقوق بشر و چالش‌های آن در عمل

همه ساله از دهم ماه دسمبر بمثابه روز بین‌المللی حقوق بشر از جانب سازمان ملل متحد و کشورهای عضو تجلیل بعمل می‌آید. البته که این روز نتنها روز تجلیل و بزرگداشت از روز جهانی حقوق بشر است؛ بل اینکه روز تأکید و تبارز خواسته‌های جوامع جهانی، سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی و سیاسی از رعایت و تمکین بر ارزش‌های اولیه حقوق بشر و حقوق شهروندی نیز هست.

برای وضاحت بهتر موضوع می‌خواهم این نبشته را با یک مقدمه نسبتاً گسترده‌تری آغاز کرده و اوضاع جوامع بشری و به ویژه اروپا را قبل از تأسیس سازمان ملل متحد و نهاد حقوق بشر آن به بحث گرفته و اشاره مختصری نمایم تا خوانندگان محترم به سهولت دریابند که سازمان ملل متحد و سایر نهادهای آن برای استقرار صلح در جهان و رفاه و آسایش بشریت نافع واقع گردیده اند یا خیر؟

برای جلوگیری از دراز شدن بحث، آمدوشدها را با یاددهانی‌های بسیار فشرده از زمانی پی می‌گیریم که در اروپا زنجیر اسارت کلیسا سست گشت و جنبش‌ها و حرکت‌های مردمی برای دگرگونی در زندگی اجتماعی آنها، آغاز یافت. اروپا از نیروهای تازه‌نفس سرشار بود و قصه‌های مارکوپولو و تاجران اروپایی درباره درخشش تحریک‌کننده طلا و ثروت سرزمین‌های شرق، چشم‌های ماجراجویان اروپایی را خیره ساخته بود.

آری! هنگامیکه ترک‌ها قسطنطنیه را فتح کرده و راه‌های زمینی و دریایی مشرق زمین را زیر تسلط خویش درآوردند، تاجران بزرگ اروپایی خشمگین گشته و ماجراجویانی که می‌خواستند به طلا و ثروت بی‌نظیر شرق دست یابند، با ایشان همنوا گردیده و راه‌های تازه‌پی را برای رسیدن به مشرق طلایی جستجو کردند. اروپا که تا آنزمان بخاطر بندش راه‌های تجارتی در صدف خود محصور مانده بود، با استخدام کولامبوس و واسکودوگا ما از جانب اسپانیا و پرتغال و کشف راه‌های دریائی، این صدف ترک برداشت و شکست و راه‌های بحری به جانب شرق و غرب باز گردید و حتی مجیلان و همراهانش خود را از طریق قاره آمریکا و بحرالکاهل به فلپین

رسانیده و عملاً کرویّت زمین را به اثبات رسانیدند. یواش یواش سرازیر شدن ثروت حیرت انگیز قاره آمریکا و مشرق زمین به اسپانیا و پرتغال، اروپا را متحول ساخت و موجب تغییرات سریع و گسترده گشت.

تا زمانیکه اسپانیا و پرتغال در قرن ۱۶ حاکم بحر و بر بودند، کشورهای امریکای لاتین و بعضی از کشورهای مشرق زمین را غارت کردند و در قرن ۱۷ که این سیادت به هالند تعلق گرفت، این کشور نیز از چپاول و غارت مستعمرات خویش کوتاه نیامد و ثروت‌های هنگفتی را به جیب زد.

در قرن ۱۸ دوران بریتانیا فرا می‌رسد که با به‌دست داشتن نیروهای بحریه قوی، رقبای اروپایی خویش را عقب زده، به غارت جهان می‌پردازد و با طلا و ثروتی که با هزاران حيله و نیرنگ از سایر کشورها و به ویژه از هندوستان به دست می‌آورد، انقلاب صنعتی اش را بحیث مملکت اول در جهان به پیروزی رسانید. بریتانیا با توانمندی نظامی و صنعتی که به دست می‌آورد به تصرف کامل هندوستان، آسترالیا و کانادا پرداخته و با لشکرکشی‌های پیهمی که توأم با قساوت و خشونت بود، در سراسر جهان صاحب مستعمراتی گردید که گویند آفتاب در سرزمین آن غروب نمی‌کرد و بدینوسیله سیلی از ثروت چپاول شده به سوی آن ره گشود که به همین مناسبت آن را در قرن ۱۹ صراف جهان می‌نامیدند.

مهاجرت اروپاییان به قاره آمریکا و به ویژه انگلیس‌ها و غصب زمین‌های وسیع در آن دیار و قلع و قمع ملیون‌ها بومی سرخپوست و صاحبان اصلی آن سرزمین، یکی از فاجعه‌بارترین وقایع جهانی است که تاریخ آنرا در دل داغدارش ثبت کرده است. شکار کردن و به اسارت گرفتن سیاه پوستان افریقایی و انتقال فاجعه‌آمیز آنها که با مرگ بیشتر از نصف آنان منجر گردید، برای فروش و بهره‌برداری به آمریکا، نیز یکی از بی‌رحمی‌های ماجراجویان اروپایی هست که تاریخ آنرا همیشه به یاد خواهد داشت.

بعد از قرن ۱۸ که تقریباً در بسیاری از کشورهای اروپایی و امریکای شمالی نظام سرمایه داری رقابتی استقرار یافته بود، آنها به تفرات افتادند تا هر کشور برای فروش اموال صنعتی خویش بازار و برای فابریکه‌های خویش مواد خام، دست‌وپا کنند که نتیجاً این تفرات و رقابت‌های حریصانه موجب جنگ‌های اول و دوم جهانی گردید

که در آن ده‌ها میلیون انسان به کام مرگ برده شد و زیرساخت‌های بسیاری از کشورها به تخریب رفت و از هم فروپاشید و هزاران بدبختی را نصیب مردم جهان کرد. سرانجام کشورهای فاتح جنگ، سازمانی را به نام ملل متحد پی‌ریزی کردند تا بحیث یک میانجی از وقوع همچو جنگ‌ها جلوگیری بعمل آید.

این سازمان در سال ۱۹۴۵ م بعد از ختم جنگ جهانی دوم تأسیس گردید و دارای نهادها و ارگان‌های مختلف می‌باشد که یکی از آنها نهاد حقوق بشر است. سازمان ملل متحد در دهم دسامبر ۱۹۴۸ اعلامیه جهانی اش را به خاطر شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال‌ناپذیر آنان که اساس آزادی، عدالت و صلح را در جهان تشکیل می‌دهد، طی سی ماده تسجیل و به نشر رسانیده است.

در ماده‌اول می‌خوانیم:

«تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابر اند، همه دارای عقل و وجدان می‌باشند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند.»

در ماده سوم این اعلامیه می‌خوانیم:

«هرکس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.»

از نظر من کمیسیون حقوق بشر ملل متحد با تسجیل و تصویب سی ماده‌ای حقوق بشر که دو ماده آنرا بحیث نمونه در فوق نگاشته ام، کار بزرگ و قابل تمجیدی انجام داده که مورد استقبال تمام بشریت قرار دارد؛ ولی باید که نظام‌ها و حکومت‌ها در سطح جهانی به اجرای آن خود را مکلف دانسته و به رعایت آن بپردازند.

وقتی به استقرار جو حاکم در جهان ما با دقت نظر افکنیم، دیده می‌شود که شرایط و وضعیت بی‌عدالتی و غارت و چپاول دارایی‌ها نسبت به زمان‌های قبل از تأسیس ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر نتنها کم نگردیده بلکه فزونی نیز یافته و احکام اعلامیه حقوق بشر صرفاً در روی کاغذ باقی مانده است.

چرا؟

زیرا که چرخ زندگی و قدرت نظام‌های سود و سرمایه به اساس سود و انباشت سرمایه و استثمار وابسته بوده و این عناصر خصلت اصلی، ذاتی و واقعی این نظام‌ها را تشکیل می‌دهند و از جانبی هم اعلامیه حقوق بشر که آزادی و باهم زیستی انسان‌ها را بدون هیچگونه تمایز، حق زندگی، حق مصوونیت، حق آموزش و پرورش، حق مالکیت، حق کار و غیره حقوق بشری را تضمین می‌کند که با خصلت نظام‌های استثمارگر در تضاد واقع می‌گردد. چنین نظام‌ها یا باید نظام استثماری بر پایه منافع اقلیت انحصارگران را حفظ کند و یا خود را به تطبیق و رعایت اعلامیه حقوق بشر مکلف بدانند که برای‌شان غیرممکن است. از اینرو اسناد، قوانین، اعلامیه‌ها و میثاق‌های بین‌المللی تا زمانی برای این نظام‌های استثمارگر اهمیت دارند که منافع ایشان را تأمین کرده بتواند و یا از آن علیه کشورهای دیگری که از فرمان این اربابان خود ساخته گیتی سرپیچی می‌کنند، استفاده‌سوء کرده بتوانند؛ در غیر آن این اعلامیه پشیزی برای شان ارزش و اهمیت نخواهد داشت.

همچو کشورها در حال حاضر برای برحق نشان دادن عملکردهای غیرقانونی و غیرانسانی خویش از سازمان ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر استفاده‌افزاری کرده و دست خود را از آستین این سازمان بیرون کشیده و قطعنامه‌های به نفع خود صادر کرده و به وسیله آن گوی جوامع دیگر را می‌فشارند. در حقیقت با زور عریان و به بهانه ضرورت و یا حالت اضطرار اعلامیه حقوق بشر و سایر قوانین بین‌الدول را آنطوری که بخواهند، نقض می‌کنند.

تجاوز به عراق و غارت دارایی‌های آنکشور، ویران کردن تمام زیرساخت‌ها و چپاول موزیم‌های آن که نماد تمدن نه هزار ساله بوده است، تجاوز به کشور لیبیا و کشتن رئیس جمهور آنکشور و کشتن هزاران انسان بی‌گناه، تجاوز به سوریه و تأسیس پایگاه‌های نظامی و خلاف میل مردم و اشغال منابع نفتی آنکشور، سازماندهی کودتاها در کشورهایی که نظام‌های نسبتاً مردمی داشته و خود را به اطاعت از نظام‌های استثمارگر امپریالیستی مجبور ندانسته و در پی تأمین منافع کشور شان هستند را چگونه می‌توان در پیوند و رعایت اعلامیه جهانی حقوق بشر سنجید؟

به این نمونه‌ها توجه کنید:

- تهدید رییس جمهور ونزوئلا و فرار دادن رییس جمهور بولیوی از کشورش به گناه تأمین یک لقمه نان به دسترخوان مردمان بی‌بضاعتش و کوشش در جهت بهروزی آنها، چه مناسبتی با رعایت حقوق بشر پیدا می‌کند؟

- حمله و تجاوز به افغانستان و بمباردمان اهالی ملکی و کشتن هزاران انسان بیگناه در طی مدت نزده سال، به قدرت رسانیدن اشخاص وابسته و مزدورمنش در رأس قدرت دولتی به بهانهٔ مبارزه با تروریسم (در حالیکه همه می‌دانند پایگاه اصلی تروریسم در پاکستان قرار دارد) چه مناسبتی به رعایت اعلامیه حقوق بشر دارد؟
سخن کوتاه در باره رعایت اعلامیه حقوق بشر در افغانستان:

جهانیان آگاه اند که چهل و سه کشور و سازمان نظامی ناتو با تمام ساز و برگش به افغانستان آمده اند تا علیه تروریسم!؟ به مبارزه دست یازند؛ ولی در این نزده سال آزرگار نتنها که شر تروریسم از سر مردم فلاکت زده و بدبخت افغانستان کم نشده؛ بلکه هر سالی که گذشت این تروریست‌ها نیرومندتر و قوی‌تر گردیده، متنوع شده و جان هزاران انسان بیگناه اعم از اطفال، زنان، مردان کهنسال و مردان نان‌آور را گرفته اند و تالابی از خون بی‌گناهان را جاری نگهداشته اند.

در این سال‌ها کسانی را که در رأس دولت و حکومت قرارداد شده اند، ایشان لحظه‌ی هم به خاطر تأمین مصوونیت و حقوق اتباع کشور تشویشی بخود راه نداده و پیوسته در پی جمع کردن ثروت و دست یافتن به قدرت بیشتر و حفظ آن در مبارزه بوده اند.

از برکت مبارزه علیه تروریسم!؟، فساد اداری، فساد اخلاقی، کشت و قچاق مواد مخدر، چور و غارت معادن کشور، معتاد شدن بیشتر از سه ملیون انسان به مواد مخدر؛ نهادینه گشته و زورمندان و قلدرانی ظهور کرده اند که از هیچ نوع تجاوز به مال، دارایی، ناموس و حیثیت مردم دریغ نمی‌کنند.

اعلامیه حقوق بشر همه جوانب دخیل در جنگ را مکلف می‌سازد تا به کرامت انسانی، حقوق و آزادی‌های بنیادین بشری احترام بگذارند؛ ولی هم ناتو و هم تروریست‌ها از این خط سرخ عبور کرده و به آن ارزش‌ها اهمیتی قایل نیستند، با آنکه دولت‌های افغانستان و همچنین قوت‌های ناتو در این مدت بارها تعهد خود

را برای مکلفیت‌های بین‌المللی در زمینه تأمین حقوق و آزادی‌های مندرج در اعلامیه حقوق بشر و دیگر اسناد بین‌المللی به مردم افغانستان ابلاغ کرده اند؛ اما در عمل همیشه این حقوق و آزادی‌ها را نقض کرده اند. دولت افغانستان به عوض آن که پروسه عدالت انتقالی و محاکمه جنایتکاران جنگی، مبارزه با فساد اداری و ایجاد زمینه کار را طور عادلانه حل و فصل کند؛ برعکس قاتلان مردم افغانستان را با هموار کردن قالین سرخ، استقبال کرده و بودجه هنگفتی را از پول بیت‌المال بدسترس شان قرار داده و حتی زمینه کاندیداتوری آنها را به ریاست جمهوری نیز مساعد ساختند.

امروزه روز بغیر از چند نفر ارگ نشین، زورمندان محافظت شده در میان دیوارهای کانکریتی و گروهی از محافظان مسلح، هیچ تبعه افغانستان احساس مصوونیت نداشته و باور ندارد که آیا می‌توان عصرها دوباره بعد از فراغت از کارشان با عافیت به خانه برگردد.

زنان و اطفال یعنی آسیب‌پذیرترین قشر جامعه از تجاوز جنسی در امان نیستند. تازه فقط چند روز قبل از طریق تلویزیون طلوع به اطلاع عام رسانیده شد که بر ۵۵۰ طفل معصوم مکاتب در لوگر تجاوز جنسی انجام شده است. همچنان از این تلویزیون شنیده شد که بیشتر از چهار میلیون طفل معصوم وطن در حالیکه از درس باز مانده اند یا به تگدی مشغول اند و یا بخاطر بدست آوردن لقمه نانی برای خود و فامیل محتاج شان مصروف شاق‌ترین کارهایی که از توان یک طفل بالاست در مقابل پول بسیار ناچیز دست می‌یازند، در حالیکه ماده ۲۶ حقوق بشر آموزش و پرورش را حق هر کس می‌داند.

به این نمونه‌ها توجه کنید:

- کشته شدن هزاران تن ملکی در نتیجه حملات انتحاری، بم‌های کنار جاده و بمباردمان‌های کور دولت و قوت‌های ناتو فقط با تقبیح از جانب دولت و تأسف قوت‌های ناتو پایان می‌پذیرد.
- کشته شدن ۴۵ هزار نظامی بی‌گناه در مدت اقتدار اشرف غنی در اثر بی‌مبالای و غفلت دولت یکی از فاجعه بارترین نقض حقوق بشر می‌باشد.

- رهایی بیش از نه صد طالب این قاتلان شناخته شده مردم افغانستان به بهانه صلح از زندان که در میدان‌های جنگ به قیمت ریختن خون ده‌ها نظامی سرسپرده دستگیر گردیده بودند، نقض آشکار و صریح حقوق بشری است.

ده‌ها مطلب جنایت‌بار دیگر نیز وجود دارد که ناقض حقوق بشر بوده و برای آنکه موضوع بیشتر از این طولانی نشود از آن صرف نظر کرده، قابل تذکر می‌دانم که نه دولت و نه نیروهای خارجی و نه طالبان حق ندارند که بر سر ارزش‌های شناخته شده بین‌المللی و حقوق مردم افغانستان معامله کنند.

در فرجام سخن باید گفت که:

بر جوانان رسالت‌مند، روشنفکران و شخصیت‌های ملی، نیروهای چپ دموکراتیک، جامعه مدنی، رسانه‌های آزادیخواه و متعهد به مردم و بالاخره کلیه ترقی‌خواهان و عدالت‌پسندان جامعه افغانی دین بزرگی خواهد بود تا با یک صدا و یک دست برای احقاق حقوق حقه و تسجیل شده در اسناد، قوانین بین‌المللی، اعلامیه جهانی حقوق بشر و قانون اساسی کشور چنان برزمند که زمینه نقض این اسناد تقنینی از جانب هیچ نیروی مساعد نگردد.

مشخصات دوران ما

اگر از حوادث قرون و اعصار گذشته منصرف شده و صرفاً به بیشتر از سه دهه سپری شده نظر انداخته شود، دیده می‌شود که بشریت شاهد یک سلسله مهمترین حوادث و تحولاتی بود که با الفاظ چون دوران پس از جنگ سرد، دوران فروپاشی سوسیالیسم، آغاز نظم نوین جهانی و غیره از آن سخن گفته می‌شود. این دوران از نظر سیاسی، از نظر اقتصادی، از نظر تحولات ایدئولوژیکی که جوامع از سرگذرانده است، از نظر تأثیری که بر جهان‌نگری انسان‌ها و تلقی آنها از فلسفه زندگی گذاشت، فوق‌العاده تاریخی و تعیین‌کننده بود. این دوره تحول قربانیان بسیاری داشت، به صورت جنبش‌های مختلف و آیدئال‌های مختلف. درین دوره نتنها جنبش‌های چپ و مترقی عقب رانده شدند، بلکه کلاً آیدئال‌های برابری طلبانه، آزادی خواهانه، آیدئال‌های خوشبینی به ذات آدمی و حتی هر جهان‌نگری و نگرش فلسفی که به نحوی از انحا انسان را عنصر مؤثر در زندگی خویش تعریف می‌کرد، عقب رانده شد.

جهانیان خود گواه اند که با خرج بیشتر از پانزده میلیارد دلار در سال، برای تبلیغات علیه نظام‌های مترقی و سوسیالیستی در جهان، اتحاد شوروی زمان ازهم پاشید. نظام مترقی و حاکمیت حزب دیموکراتیک خلق افغانستان از بین برده شد و در سال ۲۰۰۱ با شعار میان‌تهی مبارزه علیه تروریسم، افغانستان اشغال گردید. عراق به اتهام داشتن و ساختن تسلیحات ذروی بزرگ‌ترین و مرگ‌بارترین ضربات جنگ را متحمل گردیده و هزاران هزار باشندۀ آن به کام مرگ فرو برده شد. هستی مادی و معنوی شان برباد و تمدن نه هزار ساله بابل به حراج گذاشته شد. حکومت قانونی لیبیا ازبین برده شد و رهبر آن قذافی به بدترین و فجیع‌ترین شکل با خانواده اش به قتل رسید. در سوریه آتش جنگ هست و بود مردم را اعم از مادی و معنوی به خاکستر مبدل کرد و زنان و دختران آنها در بازار برده فروشی فروخته شد.

در گوشه‌های دیگر جهان نیز چنین واقعات و اتفاقاتی تحت نام دیموکراسی و حقوق بشر رخ می‌دهد که در عوض آزادی و دیموکراسی برای مردم، خون و آتش

همیشگی به ارمغان آورده و روز تا روز سطح زندگی مردم را زیر خط فقر می‌برد و ناکسان بر سرنوشت آن مردم حاکم ساخته می‌شوند.

این آمد و شدها و این اتفاقات تا این سطح در کدام چهارچوب صورت می‌گیرد؟

برای پاسخ و ورود به بنیاد و تهداب مسایل باید تضادها تشخیص داده شوند. تا زمانی که ما به قوانین دیالکتیک ورود نداشته باشیم، ماتریالیزم تاریخی را ندانیم، تاریخ جهان و کشور خود را نخوانیم، ژرفا و عمق آنرا درک نکنیم، تضادهای عمده و تعیین کننده را از تضادهای غیرعمده تشخیص ندهیم و به ریشه و تهداب مسایل شناخت حاصل نکنیم؛ پرابل‌های جامعه خویش را به هیچ وجه حل کرده نمی‌توانیم:

با فروپاشی بلاک سوسیالیستی که چون مقناطیسی موازنه کره خاکی ما را تأمین کرده بود، این توازن برهم خورده و به تک نظامی منجر شد که اکنون همه کشورها در جهان رویهمرفته همسنگ گردیده و دارای مناسبات اقتصادی و تولیدی یکسان اند و هر یک در پی منافع خویش.

تضادهائی که قبلاً میان جهان سرمایه داری و سوسیالیسم موجود بود؛ در زمان کنونی جایش را به تضادهای منافع تک نظامی جهان سرمایه داری خالی کرده است و در شرایط فعلی به تضاد منافع بین کشورهای قوی و ضعیف منجر گردیده است. سیستم سرمایه داری کنونی خواستار سلطه بلا منازع به تمام جهان می‌باشد و بخاطر تأمین و تحقق این خواست از هر وسیله ممکن استفاده می‌کند.

یکی ازین وسایل براه انداختن کودتاها و ساقط کردن حکومت‌های ملی و دیموکراتیک می‌باشد. وسیله دوم سازمان دادن گروه‌های تندرو و وطنفروش تحت نام دین و مذهب برای جنگ‌های نیابتی و براندازی حاکمیت‌های ملی و دیموکراتیک از اقتدار، استفاده می‌کنند. تنظیم‌های جهادی، طالبی و داعشی از همین رنگ و قماش اند که در مراحل مختلف به خاطر پیشبرد جنگ‌های نیابتی در شرق میانه و افغانستان مورد استفاده قرار گرفت و در براندازی دولت‌های این کشورها نقش به سزائی بازی کرد. همین اکنون در کشور ما افغانستان جنگی که جریان دارد، جنگ خود افغان‌ها نیست، بل که جنگ کشورهای دور و نزدیکی

است که در افغانستان منافع دارند. هرکدام این کشورها ستون پنجمی‌های خود را خریداری کرده اند تا با شکلی از اشکال از منافع شان در افغانستان به خون نشسته دفاع نمایند. کشور روسیه طالب خود را تمویل می‌کند، پاکستان، ایران و غربی‌ها سازمان‌های مزدور خود را. آن که خون می‌دهد، پایمال می‌شود و حیثیت و عزت شان زیر سوال می‌رود، مردم مستضعف افغانستان است.

ما عقیده بر آن است هر اتفاقی که در افغانستان صورت می‌گیرد، بدون ارتباط و پیوند با سیستم جهانی نبوده و عمده‌ترین و تعیین کننده‌ترین تضاد، تضاد سیستم جهانی تک نظامی است و به عبارت دیگر: تضاد عمده در حقیقت امر تضاد بین سیستم جهانی حاکم بر کل جهان است با کشورهای زیر سلطه آنها که ما در زمره آن قرار داریم. این سیستم قادر است افغانستان را برای مردمش به جنت مبدل سازد، این سیستم قادر است که اسامه بن لادن بوجود آورد، طالب سازی کند و بعداً به بهانه مبارزه علیه تروریسم بر افغانستان بتازد و ستون پنجمی‌های خویش کرزی، عبدالله، اشرف غنی و صدها مهره‌های دیگری را بر سرنوشت مردم افغانستان حاکم سازد و از خوان نعمت خویش برخوردار، تا ایشان به پاس این اقتدار از منافع ارباب دفاع نمایند.

حکومت کرزی، اشرف غنی و عبدالله محصول تضادهای جهانی است که سوار بر موج بی‌عدالتی، استعمار و استثمار سیستم سرمایه داری جهانی به اقتدار رسیدند تا در وابستگی با سیستم مذکور و منافع بلا منازع آن در جغرافیایی به نام افغانستان که از نگاه ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک اهمیت ویژه‌ای دارد، اجراآت خویش را تنظیم کنند.

این حکومت نماینده و گماشته طبقات بالایی جهانی است که با زیر پا کردن تمام موازین اخلاقی و انسانی، قربان کردن منافع ملی و ریختن خون هزاران افغان بی‌گناه پلان‌های جنایتکارانه آن طبقات را به ثمر رسانند. ازینرو توقع خدمت برای مردم کشور ازین حکومت دست نشانده بعید چه که غیر ممکن است. ازینرو ارباب کل در صدد آن شد تا با فریب و شگردهای مخصوص به خود موضوع صلح را پیشکش کرده و به این بهانه قاتلین مردم افغانستان که لشکر متعهد نیابتی مشترک شان است بر سرنوشت مردمان ستمدیده ما حاکم سازند، دامن زدن تضادهای

قومی، زبانی، مذهبی و غیره و به هم انداختن اقوام مختلف به جان همدیگر به بهانه دفن فلان پادشاه و بسمدان زعیم، تحفه ایست که ریشه و بنیاد آن در خارج از کشور قرار دارد. چونکه انگلیس شکست خویش را از مردم افغانستان تحت زعامت و رهبری شاه امان الله تا هنوز فراموش نکرده است

آخرین جستاری را که می‌توانم بنویسم اینست که تضادهای نظام سرمایه‌داری جهانی غیرقابل حل است. این سیستم که زمانی شگوفا بود و دست‌آورد، اکتشافات و اختراعات زیادی داشت، اکنون به بن بست رسیده که منبع تغذیه آن صرف جنگ است. امید وارم مردم ما به چنان آگاهی برسند که خوب را از بد و دوست را از دشمن تفریق کنند و خود مالک کشور خویش گردند.

دو جهان متفاوت:

بر بلندائی روی نیمکت ساحل قرارگرفته ام، بحر آرام است، هوا گوارا و آکنده از بوی خوش گل‌های بهاری. نسیم ملایمی می‌وزد و عطر شگوفه‌های سیب و گل‌های شرشم را به مشام جان اهداء می‌کند.

امواج کوچک بحریکران در تابش اشعه زرین آفتاب چنان می‌نماید که گوئی لباس سبزینهٔ نوعروس زیبایی را با الماس‌های ناب دانه‌نشان کرده باشی، مرغابی‌های رنگین بالی مشغول شنا اند و گاهی خیلی از پرندگان بحری روی امواج آب پر می‌زنند و سپس از دیده‌ها مفقود می‌گردند.

کشتزارهای مخملین گندم، کشتزارهای زرین شرشم، بحر بیکرانهٔ سرودخوان، گلزارهای رنگین کمان بهاری و تابش اشعه زرین خورشید در حال غروب به مشاطه‌گر طبیعت دست بالایی داده است تا تابلوی زیبا، دلپذیر، مسحورکننده و بی‌نظیری را چنان بیاراید که هنرمند و نقاش شهرهٔ جهانی با آن همسری کرده نه تواند. آن طرفتر چمن‌های زمردینی آراسته اند که جوانان و اطفال سنین مختلف دران مصروف تمرین‌های سپورتی اند.

تعدادی از مردان، زنان و جوانان روی شن‌های نرم و گرم ساحل غسل آفتاب می‌گیرند و فضا پر از شور خوشی است و هرکس می‌خندد و تبسمی برلب دارد.

آری درین گوشه‌یی از جهان زندگی چنین است ولی من که به دیار وکلتوری دیگری تعلق دارم، دیری درین زیبائی باقی مانده نتوانستم و مهار توسن خیالاتم بی‌مهابا از دستم رها گردید و قصد جولان به غم‌خانهٔ وطن کرد و در گرداب مصیبت‌های هموطنانم غرق گردیدم.

آری! به تو اندیشیدم هموطن ستمدیدهٔ من که چرا سالهاست دستان ستمگران منفعت‌جو سرنوشت ترا با درد و غم و خون آتش گره زده و سرزمین پاک‌مان را به میدان جنگ و کشتزار گندم مان را به کشتزار تریاک و مواد مخدر مبدل کرده اند؟ به تو اندیشیدم طفل معصوم و بی‌گناه دیارم! که چرا پدر نان‌آورت را از تو گرفتند،

ترا بجای فراگیری دروس مکتب و بازی‌های کودکانه ات محتاج لقمه‌ای نانی ساختند تا شبانه‌روز بکارهای طاقت فرسا و شاق پردازی.

به تو اندیشیدم مادر پیر و ناتوان کشورم که چرا ستمگران بی‌وجدان و خودفروخته با استفاده از بیکاری و ناتوانی مردم، یگانه فرزند رشید و نان‌آورت را به جبهه جنگی که به افغان‌ها هیچ تعلقی ندارد، اعزام نموده و او را بدستان ناپاک و کثیف لشکریان نیابتی خویش (طالب، القاعده و داعش) شهید ساختند و جسد غرقه در خون او را عقب دروازه کلبه تارت گذاشتند تا ضجه و ناله و فریادت را از مرگ ناپهنگام او به آسمان‌ها بلند کنند.

به تو اندیشیدم خواهر من که اهریمنان تحجراندیش چگونه ترا نشانه گرفته و بی‌آنکه فکر کنند که از همه عالم برتر و بهتری، تو یک مادری، تو یک خواهری، تو یک زنی که اولاد آدم را پرورش می‌دهی و چون داکتری، چون انجینیری، چون هواپازی، چون فضاوردی، چون دانشمندی، کاشفی و مخترعی به جامعه تقدیم می‌داری، ترا افزاری به حساب می‌آورند و با آنکه همه جهان بر حق تحصیل و کاری تو تأکید می‌ورزند ترا لایق قفس‌های مختلف دانسته و با کینه‌توزی و خصمانه حقوقی حقه‌ی تو را از دست گرفته اند و شرکت تو را در هیچ زمینه کاری به بیرون از خانه نمی‌پذیرند.

به تو اندیشیدم برادر خردمند و تحصیل کرده‌ام که سیاه‌پوشان شب‌پرست چه آسان ترا از وظیفه دولتی ات که در آن ورود کامل داشتی خلع و به جایت انسانی بی‌عرضه و فاقد دانش را که تنها لنگی‌ئی به سر بی‌مغزش پیچیده و قلب تهی از عطوفت و چشمان کوری از حقیقت دارد و عمرش را در آدم‌کشی و بی‌رحمی گذرانیده است، نصب کردند که عمل کردش مداوای هیچ دردی نیست و به جز از ضبط چند آیتی از قرآن عربی بهره‌ی از علوم اجتماعی، اقتصادی و فلسفی ندارد.

به تو اندیشیدم هم‌وطن عزیزم که ازدهای هفت سر جهانی به بهانه جنگ علیه تروریسم و اشغال افغانستان طی ۲۰ سال آزرگار به جز آلام و مصیبت چیزی بیشتری برایت باقی نگذاشت، او و عمال تنظیمی و جهادی اش به همدستی وطن‌فروشان شهره چون کرزی و احمدزی هزاران جوان، اطفال، زنان و مردان را با بمباردهای سفره‌ی و اعزام آنها به جبهات جنگی که هیچ تعلقی به افغان‌ها نداشت سر به

نیست کردند و نتیجه آن شد که همان تروریستان را با دستان قوی‌تر و با سیه اندیشی بیشتر بار دیگر برگرده‌های مردم ما سوار کردند که حتی اجازه نمی‌دهند تا درد و غم و مصیبت‌های تان را فریاد کنید و اگر احیاناً فریاد بزنید گوش شنوایی وجود ندارد تا به درمان درد تان برسد و طوفان فقر، ناداری و گرسنگی که همین اکنون به تار و پود جامعه افغانستان جاری گشته است، سد نمایند.

تا زمانیکه خود مردم افغانستان تصمیم نگیرند که صاحب وطن خویش گردیده و علیه دشمنان اصلی به پا نه ایستند، این تشنج و افغان کشی تا ثریا دوام خواهد کرد. در حال حاضر سران رژیم پیشین با همدستی اربابان شان چنان فرهنگ فساد گسترده و بی‌اعتمادی را در جامعه افغانی مسلط گردانیده اند که به ظاهر نمادی از یک نیروی متشکل انقلابی و رسالتمند به چشم نمی‌رسد که در پیوند با توده‌های ملیونی کشور به داد خواهی پردازد، اما با یقین باید گفت که در موجودیت ستم بیکرانی که بر مردم ما مستولی است ناممکن است که در زیر پوست کشور حرکاتی برای تشکل یک نیروی عدالت خواه وجود نداشته باشد.

از آنجائیکه هردوران زندگی انقلابیون مختص بخود را دارد، من به جوانان رشید و آگاه جامعه خود اتکاء می‌کنم که امید همه به ایشان وابسته شده تا لوکوموتیفی شوند و توده‌ها را برای رهایی از جنگ بسوی یک مبارزه مسالمت‌آمیز، آرام، غیرمسلحانه و قاطع رهنمون گردند و وظایف وجدانی خود را انجام دهند.

یادواره‌هایی از سترجنرال عظیمی

به مناسبت دهمین سالگرد صفحهٔ وزین «درگسترهٔ زندگی

در یکی از روزهای تابستان سال ۱۳۵۲ که نسیم ملایم صبحگاهی صورت گل‌های فلاکس را نوازش می‌داد، از خواب برخاستم. از پنجرهٔ اطاقم که مشرف به چمن زمردینی بود به بیرون نظر افگندم. خورشید از عقب کوه تازه سر برآورده و اشعهٔ زربینش را نثار بنفشه‌ها می‌کرد. هوا ملایم و فضا دل‌انگیز بود، جریان جوی‌باران سرودخوانی را که چون نوای دل‌انگیز موسیقی در فضا طنین می‌انداخت از دور بگوش می‌رسید.

زادگاهم پغمان زیبا در آن روز گوارا و آفتابی به جنت فردوس هم‌مانند گشته بود، من سوار بر موتر یکی از دوستان تا وظیفه ام در وزارت دفاع که در جوار ارگ قرار داشت، آمدم و از زبان مدیر شعبه آگاهی یافتم که باید هر چه زودتر به ارگ حاضر شوم.

با دلپره گی عازم ارگ گردیدم و شخص موظفی مرا بسوی تعمیری رهنمائی کرد که کوتی باغچه نامیده می‌شد.

با ورود به کوتی باغچه با افسرانی روبر شدم که با بعضی از آنها معرفت داشتم و از بگومگوها دانسته شدم که بر طبق قوانین نافذ در عرصهٔ نظامی محکمهٔ جدیدی تأسیس گردیده است که ما افسران گردآمده، تحت ریاست دگرجنرال ارکانحرب غلام‌فاروق خان اعضای همین محکمهٔ جدیدالتأسیس می‌باشیم.

هنوز ساعتی سپری نشده بود که افسر بلند قامت، متین و استواری ملبس با یونیفورم تعلیمی (دگر) که خود را بنام و تخلص نبی عظیمی معرفی کرد، به ما پیوست که عضو همین محکمه بود.

آشنائی من با ایشان از همین تاریخ مایه گرفت و با شروع این وظیفهٔ دشوار آهسته آهسته همدیگر را چنین درک کردیم که در برخورد با قضایا نقاط نظر مشترک داریم و از عین دیدگاه به حل آن می‌پردازیم و این اتفاقات ما را چنان بهم نزدیک

ساخت که بی‌ریا همه گفتنی خود را به پای همدیگر می‌ریختیم، باهم شوخی می‌کردیم و گاهی هم او یک شعر نوراً زمزمه می‌کرد و من تقدیر می‌کردم و گاهی هم من طنزی برایش می‌گفتم و هردو می‌خندیدیم. عظیمی آرام سخن می‌گفت و سخنانش بر دل می‌نشست، حرکاتش موثر و موزون بود و از سلامت دانش و منطق برخوردار.

تا زمانیکه سردار محمد داودخان به وعده‌هایی که در «خطاب به مردم» تدوین گردیده بود، وفادار ماند؛ ما از نظام جمهوری دفاع کردیم و اما همینکه «خطاب به مردم» را در طاق نسیان گذاشت من و عظیمی نیز سرنوشت خود را در یک زمان با سرنوشت ح.د.خ.ا.گره زدیم و از آن پس رفاقت و دوستی ما رنگ دیگری بخود گرفت و استواری و پیوند محکمی یافت.

زمان درنگ نداشت روزان و شبان در پی هم جاگزین شده و ماه‌ها و سالان درازی سپری گردید، قیام ثور بوقوع پیوست، حفیظ‌الله امینی بر سرنوشت مردم حاکم گردید و شمشیر از نیام کشید و دوست و دشمن را سر برید، من تحت شکنجه دژخیمان امینی به زندان پل چرخ افتادم، عظیمی نیز سحرآسا برای دور ماندن از گزند روزگار وقت مخفی گردید.

بعد از مرحله نوین در وزارت دفاع با هم ملاقی شدیم و یکدیگر را در آغوش پرعطوفت هم فشردیم و از رنج‌های بی‌پایان، از شکنجه‌های ظالمانه، مشکلات و مصائبی که فرا راه خانواده‌ها و فرزندان ما قرار گرفته بود؛ حکایت‌ها سردادیم و از اینکه بار دیگر همدیگر خود را در زندگی ملاقات کرده بودیم، شادمان و آن رنج‌ها و حقارت‌های جانسوزی که در دوران زندان و مخفیگاه‌ها دیده بودیم را در دریای بیکرانه محبت‌های رفیقانه شسته و برای مدت کوتاهی از یاد بردیم.

سرانجام هردوی ما در وظایف جداگانه مشغول بکار شدیم تماس‌ها و روابط ما جریان کرد و گهگاهی که در کنار هم می‌بودیم و از صحبت‌های همدیگر لذت می‌بردیم.

رفیق عظیمی و من در سال ۱۳۶۰ به رتبه‌های جنرالی نایل آمدیم. او در میدان مبارزه و جنگ با دشمن از خود شهامت‌های قابل تقدیری نشان داد و در جبهاتی

که مشکل ایجاد می‌گردید؛ برای حل آن پرابلم به عظیمی مراجعت می‌شد و عظیمی با دانش پربار مسلکی خویش به حل آن می‌پرداخت.

عظیمی در قوماندانی گارنیزون کابل و جنگ جلال‌آباد خوب درخشید و زبانزد عام و خاص منسوبین قوای مسلح قرار گرفت و در کودتای تنی - گلب‌الدین حماسه آفرید و به رتبهٔ سترجنرالی نایل آمد.

با سقوط نظام دیموکراتیک تقدیر چنان رقم خورده بود که ناخواسته کوله‌بار غم را بر دوش کشیده و با لشکر مهاجرین و کوچیدگان به دیار غیر بپیوندیم که وی بدو در هالند و بعد در ازبکستان و من در دنمارک متوطن گردیم.

عظیمی همانگونه که در میدان نبرد با دشمن خوب درخشید و حماسه آفرید، در آفرینش اثرهای گرانسنگ خویش نیز سردستهٔ نظامیان قرار گرفت. او اهل فرهنگ و قلم بود، هنگامیکه همه کس و خورد و بزرگ در خموشی و سرگیچی فرورفته بودند، کتاب اردو و سیاست وی بود که این سکوت سنگین ده ساله را درهم شکست و شجاعانه به بیان مطالبی پرداخت که دیگران از گفتن آن هراس داشتند. بدون شک این شهکار عظیمی بحیث یک اثر ناب و جاویدان در آسمان ادبیات کشور ما چون ستارهٔ درخشان و تابناکی به درخشش آغاز نمود که مورد تمجید هموطنان و فرهنگیان قرار گرفت.

عظیمی در غربت آرام نه نشست و پانزده اثر دیگر آفرید «مناظره‌ها و محاضره‌ها پیرامون اردو و سیاست، سایه‌های هول، جنگ جلال‌آباد، من و آن مرد موقر، فرار» از آنجمله می‌باشند. علاوه‌تأ صفحهٔ «در گسترهٔ زندگی» را تهداب نهاد تا آمد و شده‌ها و حوادث نیم قرن اخیر را به زبان قلم بر مردم ستمدیدهٔ دیار ما بیان کند و علیه دشمنان آزادی و ترقی‌خواهی به مبارزه بپردازد که به این آرمان خود نایل آمد و صفحهٔ مذکور هزاران عضو را در خود جا داد و هزاران دیگر را به خواندن این صفحه جذب کرد که از آن فیض ببرند، فرهنگیان، قلم بدستان و نویسندگان ارجمندی را که به مسایل لشکری و کشوری ورود کامل داشتند بحیث دبیر با خود همراه ساختند که کارکردهای هریک این دبیران محترم در عرصه‌های مختلف فرهنگی، ادبی و حقوقی در خور تمجید و ستایش است.

دوستان و رفقای ارجمند مانند دستگیر صادقی، قاسم آسمایی، داکتر حیدر عدل و عبدالاحمد فیض، بانوان فرهیخته و دانشمند چون نظیفه توخی، فهیمه جان عریف، و قلمداران توانا چون قدیر عثمان، عبدالرسول نیازی، محی‌الدین دستگیر، حبیب، عزیز فروغ و دیگر دوستانان فرهنگ که بار گران این صفحه را بدوش می‌کشند و راه عظیمی را دوام داده اند قابل تقدیر و در خور تمجید اند.

گفتنی‌های زیادی دارم که در میان بگذارم ولی طوالت موضوع باعث خستگی دوستان قرار می‌گیرد ازینرو در آخر این جستار:

روان ابر مرد نستوه، نویسندهٔ توانا و مطرح کشور و نظامی با ابهت و انسان با وقار عظیمی را شاد می‌خواهم و از رفقای دوست داشتنی سردبیر و دبیران در گسترهٔ زندگی که با تمام مشکلات بار گران و سنگین این صفحه را بدوش می‌کشند و به روشنگری می‌پردازند تشکر می‌کنم.

مرا عقیده بر آنست که دمه و غباری که بر سر راه کاروان زندگی مردم سایه افکنده است فرو خواهد نشست، ظلمت و سیاهی که امروز بال‌های شومش بر کوی و برزن افغانستان هموار کرده برچیده خواهد شد صبح امید خواهد دمید و آفتاب سعادت مردم ما بار دیگر طلوع خواهد کرد و شب یلدای آنها به روز با صفا و روشن مبدل خواهد گردید، وضع آشفته و سرگیج کنندهٔ کنونی بتاریخ خواهد پیوست و بار دیگر کاروان هستی بسوی افق‌های روشن که در آنجا هیچ نوع ازار و ستمی وجود نداشته باشد با سرعت بیشتری به حرکت خواهد افتاد و به سرمنزله مقصود خواهد رسید و پیروان و راهیان حزب ما از شما دبیران محترم، سردبیر عزیز و عظیمی با قدردانی یاد خواهند کرد و خواهند گفت که آنها از بیان حقایق به پیشگاه مردم خود نه هراسیدند و آنچه می‌دانستند جسورانه و شجاعانه بیان داشتند.

میزان روشنگری در افغانستان

در دنیای مجازی از بعضی دوستان می‌خوانم:

این همه فقر و بدبختی توام با حقارت‌های تحمل‌ناپذیر که از جانب طالبان و حکومت پوشالی و دست‌نشانده‌ی غرب بر توده‌های ملیونی افغانستان وارد می‌گردد چرا به پا نمی‌خیزند و به حق خواهی نمی‌پردازند؟

اگر به تاریخ مراجعه شود جواب این سوال را می‌یابیم:

تاریخ گواه است که مردم افغانستان از قرن‌ها بدینسو به دین اسلام پیوسته و زندگی خویشرا مبتنی و بر معیار آن عیار ساخته و شیخ و ملا معنویت جامعه را رهبری کرده اند. در قرن هجده که انگلیس با بال و پر انقلاب صنعتی اش به بهانه تجارت بر هند کبیر مسلط گردید و در رقابت با روسیه تزاری قرار داشت، افغانستان را باب (دروازه) هند نام نهاده و با آنکه افغانستان منطقه پوشالی و فاصله در میان دو کشور را تشکیل می‌داد، اما متأسفانه هردو کشور به دسایس و شگردهایی در وطن ما می‌پرداختند و هریک بمنافع خود نظر داشتند، چنانچه در یکصد و پنجاه سال اخیر شاهان و امیرانی به قدرت می‌رسیدند که دوست انگلیس بودند و این امیران وابسته (امیر امان‌الله مستثنی ازین امر است) در تشریک مساعی با روحانیت و ملاهای خود فروخته به تحکیم قدرت خویش می‌پرداختند که این روحانیون و مولوی‌های دیوبندی در عین زمان با انگریز نیز سر و سری داشتند و در تخدیر ذهنیت عامه مردم از هم سبقت می‌جستند و با داستان‌ها و حکایت‌هایی که آنرا مقدس جلوه داده و ساکنین کشور ما را به آن معتاد ساخته بودند، به نفع شاهان و امیران و ارباب کل بهره‌برداری کرده و افکار عمومی را از استقامت آزادی خواهی، درخواست عدالت و سازندگی بسوی اطاعت کورکورانه معطوف می‌ساختند و حتی اشعار عرفا و شعرای چون مولانا جلال‌الدین بلخی، سعدی، حافظ، شمس تبریزی و دیگران که حاوی درس انسانیت بود را با دین اسلام رابطه داده و تفسیر آنرا با قدسیت مورد نظر خویش ملمع کرده و به خورد مردم می‌دادند و رفته رفته زمان نیز با ایشان همدست گردیده و این فراورده‌ها را چنان در تاروپود

و سلول مردم این سرزمین ته‌نشین ساختند که همه چیز شان همین شد و همین ماند و از نسلی به نسل دیگر انتقال نمود و طریق پیشرفت و تکامل را سست و ضعیف گردانید.

شاهان و امیران نیز برای آنکه درد سری نبینند، با این سیاست خائنانه دوام می‌دادند. چنانچه در یک قریه کوچک ده‌ها مسجد اعمار و اما در تمام ولسوالی که مرکب از صدها قریه و قصبه بود یک باب مکتبی وجود داشت که از صنف ششم تجاوز نمی‌کرد. ازینرو می‌خواهم بنویسم که در مقابل این همه زهرپاشی‌ها هیچ منبعی وجود نداشت که حق را از باطل جدا کرده به روشنگری خلق پردازد

در زمان اقتدار و سلطنت ظاهرشاه آخرین شاه افغانستان ورود آثار و کتب مترقی قدغن و در عرصه نظامی حتی مطالعه نشریه دولتی مانند اصلاح و انیس که سیاست خود دولت را اشاعه و پخش می‌کرد، منع بود و محصلین و متعلمین نظامی بدان دسترسی نداشتند. اما باید گفت که در جهان پیرامونی کشور افغانستان دگرگونی‌هایی بوقوع می‌پیوست که جهان را تکان می‌داد. در قرن هژده سه انقلاب مهم انجام شد:

۱. انقلاب کبیر فرانسه که پایه‌های سلطنتی تمام بخش‌های اروپا را لرزاند و لویی شانزده را به زیر گیوتین برد.
۲. انقلاب اقتصادی انگلیس که ماشین بخار ایجاد و روبه انکشاف گذاشت.
۳. انقلاب سیاسی در امریکا که استقلال خود را از کشور انگلیس بدست آورد.
۴. در ۱۹۱۷ انقلاب اکتوبر در امپراطوری روسیه تزاری انجام شد که همسایه شمالی افغانستان بود.
۵. در سال ۱۹۵۲ کودتای جمال ناصر علیه شاه فاروق عیاش به پیروزی رسید.

دینامیزم داخلی و شرایط اقتصادی رو به ضعف افغانستان با وقایع و حوادث فوق جهانی توأم گردیده ظاهرشاه را مجبور ساخت تا قید و بند استبداد سلطنتی را اندکی شل کرده و به دیگران نیز حق اندکی قایل شود. چنانچه باساس انفاذ قانون اساسی سال ۱۳۴۳ جمعیت‌هایی بوجود آمد که جمعیت دموکراتیک خلق

افغانستان که بعدتر بنام حزب دموکراتیک خلق افغانستان مسمی گردید، نیز از آن جمله بود. این حزب برای روشنگری به تأسیس جریدهٔ تابناک خلق دست یازید که بعد از شش شماره از جانب دولت مرتجع وقت سانسور گردیده و به حذف کامل آن پرداخته شد و سپس بعد از انشعاب سال ۱۳۴۶ جریدهٔ پرچم به نشرات آغاز نمود که تا به ۹۹ شماره رسید و منبع خوبی برای روشنگری بود. ولی متأسفانه دولت ظاهرشاهی به بهانهٔ ناچیزی این جریده را نیز از نشر باز ماند.

حزب دموکراتیک هرچند برای تنویر ذهنیت عامهٔ مردم با براه انداختن تظاهرات، میتینگ‌ها و انتخابات پارلمانی بسیار تلاش بخرچ داد، اما این روشنگری در برابر زهرپاشی‌های قرون و اعصار که از جانب ارتجاع داخلی و بین‌المللی صورت گرفته بود، اندک و ناکافی بشمار می‌آمد.

به نظر من این روشنگری بی‌سابقه حتی از شهرهای کشور نیز تجاوز نکرد، در حالیکه تقریباً هشتاد فیصد مردم افغانستان در قراء و قصبات کشور زندگی می‌کردند و زمان زیادی بکار بود تا این آرمان برآورده شود. ولی حوادث کشور و جهان چنان رقم خورد که ارتجاع داخلی و بین‌المللی از جهل و بیخبری توده‌های افغانستان که به روشنگری نیاز مبرم داشتند، استفاده‌ی ناجائز کرده و به عوض ترقی‌خواهان کشور به کمک شب‌پرستان و تحجراندیشان پرداخته و ایشان را بر گردهای مردم ما سوار کردند و به اقتدار رسانیدند.

این شکست‌های بزرگ و تأسف‌انگیز برای سوال‌کنندگان جوابی و برای نیروهای دلسوز، ملی و چپ این درس بزرگ را پیشکش کرد که با شعار (روشنگری، روشنگری و باز هم روشنگری) کنار آمده و به موافقت برسند و کار و پیکار روزمره‌ی خویش را بر اساس همین شعار تنظیم کنند که خوشبختانه پیشرفت تکنالوژی با ایشان همراه گردیده و با استفاده‌ی وسیع از اینترنت به اشاعه و پخش نظریات خود می‌پردازند.

در میان این همه نشریه‌های پربار و مفید می‌خواهم از صفحه در گستره زندگی نام ببرم که به اساس تصمیم و اراده‌ی مرد بزرگ، نظامی سرافراز، فرهنگی نامدار جناب ستر جنرال نبی عظیمی و کومک تعدادی از نخبگان و اهل قلم چون داکتر عدل عزیز، دستگیر صادقی ارجمند، قاسم آسمایی گرامی و تعداد دیگری بنا نهاده شد که

بعداً رزمندگان شجاع و رفقای رسالتمند دیگر چون داکتر بانوی گرانمایه نظیفه توخی، بانو فهیمه جان عریف ارجمند، رفیق رسول نیازی فرزانه و رفقای محترم و گرامی دستگیر، فروغ و کارگر به آن پیوستند و طی هفت سال آزرگار بدون اندکی تأخیر به روشنگری پرداختند که بارور و مفید بود و توجه هزاران خواننده را به خود جلب کرد که من بحیث یکی از بنیانگزاران این صفحه که به کم کاری خود معترفم، هفتمین سالگرد این صفحه وزین را به رفقای ارجمندم سردبیر و دبیران محترم تبریک می‌گوییم.

درین جستار روی سخنم به جوانانی است که به نحوی از انحا درین برهه تاریخی کوچک بودند و یا اصلاً تولد نشده بودند.

«به پیشواز مرحله نوین»

در عرفه قیام مسلحانه هفتم ثور یک تن از بهترین فرزندان افغانستان و یکی از رهبران طراز اول ح.د.خ. استاد میراکبر خیبر از جانب اشخاص مسلح ناشناس ترور گردید که دوستان و علاقه‌مندان زیادی را در ماتم مرگ خود سوگوار ساخت.

در سخنرانی‌های که از جانب برخی از رهبران و دوستداران وی حین مراسم تدفین او ایراد گردید، نورمحمد تره‌کی و ببرک کارمل دو رهبر طراز اول حزب قتل خیبر را به توطئه و دسایس سی.آی.ای و دولت جمهوری افغانستان مرتبط دانسته و به دولت اظهار کردند تا قاتلین خیبر را دستگیر و هرچه زودتر آنها را به پنجه قانون بسپارند.

فردای آنروز، مراسم فاتحه‌گیری استاد چنان عظیم و شاندار دایر گردید که نظیر آن در کشور کمتر دیده شده بود. رژیم برسر اقتدار و در رأس محمد داوود از این عملکرد عصبی گردیده با بی‌حوصلگی و عدم دوراندیشی تعدادی از رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان را دستگیر و به غل و زنجیر کشانید. نورمحمد ترکی، ببرک کارمل، داکتر شاه‌ولی، دستگیر پنجشیری و شرعی جوزجانی شامل این گرفتاری بودند. سلیمان لایق و بارق شفیع داوطلبانه خود را تسلیم پولیس نمودند و حفیظ‌الله امین به علت نامعلومی مدتی از این گرفتاری بازماند و با ده ساعت تأخیر از دیگران، توقیف شد.

حفیظ‌الله امین این عنصر مشکوک و تشنه قدرت که به گفته جورج آرنی نویسنده کتاب «افغانستان گذرگاه کشور گشایان» نظریاتش را تحریری به تره‌کی تقدیم و در آن تذکر نموده بود که حزب دموکراتیک خلق افغانستان (بخش خلقی آن) با نیرویی که در قوای مسلح دارد، می‌تواند قدرت را از چنگ داود بیرون کشد، اما تره‌کی با مأل اندیشی که داشته او را تا زمانی که شرایط عینی و ذهنی در کشور به نفع این نظر آماده گردد، به صبر و حوصله دعوت کرده است. حفیظ‌الله

سطحی‌اندیش و تشنه به خون مردم، با استفاده از شرایط ناگوار گرفتاری رهبران فرصت را غنیمت دانسته عجولانه به نظامیان خلقی دستور می‌دهد که علیه نظام جمهوری سردار محمد داوود به قیام بپردازند.

قیام آغاز می‌گردد و با وجود مخالفت ببرک کارمل رهبر جناح پرچم «که جدیداً از توقیف رهایی یافته بودند» با کشته شدن سردار محمد داوود و پانزده نفر از اعضای خانواده اش بدست امام‌الدین تورن کوماندو، و دستگیری صاحب‌جان قوماندان گارد داوود و سپردن او به جوخه اعدام، سلطنت پنجاه ساله دودمان یحیی و یک نظام کهن استبدادی با استعمال چند عراده تانک و خودرو زرهی و پرواز چند بال‌طیاره محدود نظامی، سقوط می‌کند و کابل یکبار دیگر شاهد یک دگرگونی و تحول غیرمنتظره می‌شود.

مردم و توده‌ها که همیشه به حوادث و رویکردها و تغییراتی که به وجود می‌آید به امید اینکه به دردها و زخم‌های ناشی از ستم و مظلومی که بر آنها رفته، مرهمی گذاشته خواهد شد، با قلب‌های آکنده از محبت و خوش‌باوری به تغییرات و آمد و شدهای تاریخی به استقبال می‌نشینند و فراراه اجرا کنندگان و گردانندگان آن گل امید می‌کارند به این آرزو که کشت به ثمر رسیده‌شان فضای زندگی آنها را مملو از عطر خوشبختی، آزادی و عدالت اجتماعی گردانند.

اما سده‌ها و قرن‌ها را تاریخ کشور در دل داغدارش ثبت دارد که آرزوها و آرمان‌های توده‌ها مورد دستبرد و چپاول شاهان، امیران و اربابان قدرت قرار گرفته و همینکه یک دیکتاتور به وسیله توده‌ها و خلق با شهامت افغانستان از بین برده شده، دیکتاتور دیگری بر جایش نشسته و یا اگر حاکمیت بالنسبه متری و آزادی‌خواهی بوجود آمده است به اثر تأثیر خارجی‌ها و عمال داخلی آنها به اتهامات ناروا متهم گردیده و توده‌ها و مردم کشور را به حیث افزار علیه آن استعمال و آن حاکمیت را سرنگون کرده اند. بدین ترتیب اقشار و طبقات زحمتکش جامعه به جز از دست دادن فرزندان و ریختن خون پاک اطفال، و بزرگسالان شان منفعت دیگری نبرده اند.

مرحله اول قیام مسلحانه نیز چنین شد و همین که حفیظ‌الله امین قدرت نظامی را به دست گرفت، شمشیر از نیام برکشید و با قساوت بی‌نظیر و چنگیزآبانه به قتل

افسران، جوانان، کهنسالان، زنان، علما، دانشمندان کارگران و دهقانان پرداخت و تالابی از خون مردم بی‌گناه افغانستان برپا کرد.

گروگرفت‌های بی‌مورد، اعدام‌های بدون محاکمه، توقیف کردن‌های بی‌موجب، بی‌احترامی به نخبگان و افسران عالی مقام غیرخلقی و برخورد کینه توزانه جوانان و افسران تازه به دوران رسیده به مقابل سائرین، فضای زندگی را به آن‌هایی که از انقلاب ادعا شده طالب احترام به انسان و انسانیت، حرمت به مردم وطن و تأمین عدالت و انصاف بودند؛ تنگ ساخته بود.

بی‌اتفاق، تمامیت خواهی‌ها و قدرت طلبی‌ها نقاب از رخ برداشت و طی مدت کوتاهی بعد از پیروزی، موج اختلافات بین رهبران حزب به خاطر این همه مبالغاتی‌ها بالا گرفت، باور کردن به اعتماد جانبین که از اول چندان استحکامی نداشت از بنیاد فرو غلطید، چشمه ساران جوشان محبت رفیقانه از منبع خشکید و جایش را به کین و نفرت، خودخواهی و بیدادگری رها کرد و حفیظ‌الله امین با استفاده از قدرت نظامی، بدون استدلال و برهانی در زمانی که باید همبستگی، همدلی، اتحاد و همگرایی جزء جدایی ناپذیر آن می‌بود، برعکس تعداد کلی رهبران جناح پرچم را از پروسه انقلاب دور ساخته بحیث سفیر در کشورهای خارجه بکار گماشت.

مدتی از اعزام رهبران به وظایف شان سپری نگردیده بود که با حیل مختلفی به تصفیة کادرهای بخش پرچم از دولت و حزب پرداخته شد. تعدادی تحت نام اخوانی و ضد انقلاب در پولیگون‌ها سر به نیست گردیدند و تعداد کثیر دیگر آنها متهم به توطئه علیه دولت و انقلاب گردیده راهی شکنجه گاه‌های آگسا، کام و زندان شدند.

و بدین ترتیب حفیظ‌الله امین این جلاّد خون آشام قرن بر اریکه اوجگیر تکیه زد و با استقرار این قدرت وحشت و دهشت رعب و ترس بر تمام شئون زندگی مردم سایه افکند و نسیم ملایم صبحگاهی بجای عطر شگوفه‌های بهاری، بوی خون و انتقام پخش می‌کرد، از عهد و پیمان‌های دیروز مبتنی بر رزم و پیکار بخاطر تحقق آرمان‌های بیکران مردم که در تارک جریده خلق تالو داشت و رفع تبعیض و ستم و ویران ساختن کاخ‌های ظلم و استبداد و بی‌حقوقی، بجزء قتل و کشتار مردم

بی‌دفاع و بی‌گناه، دامن زدن تبعیض و ازدیاد ستم و شیوع بیشتر کرونای ظلم، استبداد و استکبار، نشانه و علامتی دیده نمی‌شد، از هوا و فضای کشور غم‌انده می‌بارید و افغانستان به ماتمکده مبدل گشته بود.

من نیز به اتهام پرچی بودن و کودتا علیه دولتی که افسران و خورد ظابطان، دستگاه استخبارات و پولیس هنوز در مرچل‌های خود با سلاح و تجهیزات محاربوی نشسته بودند، گرفتار و در اخیر ماه سرطان ۱۳۵۷ با تعدادی از رفقای دیگر پرچی تسلیم دستگاه آگسا گردیدیم که بیان حکایت آن شکنجه‌های غیرانسانی و برخوردهای حقارت آمیز تعدادی از امینی‌ها و ظلمی را که بر ما روا داشتند، درین تنگجا گنجایش ندارد، و جهت اینکه بر طوالت کلام نیفزاید از آن صرف‌نظر کرده و از اوضاع زندان پل چرخ که مدت یک و نیم سال آن در تک سلولی آن زندان سپری گردید و صرفاً ماه اخیر آنرا با چندی از رفقا یکجا بودم، چیزی نمی‌نویسم.*

فقط دربارهٔ پنجم ماه جدی که فردایش به آزادی نایل و از برکت مرحلهٔ نوین انقلاب (قیام مسلحانه) به خانه‌های خود برگشتیم یاددهانی مختصر کرده به موضوع خاتمه می‌دهم.

پنجم ماه جدی ۱۳۵۸ مطابق ۲۷ دسمبر ۱۹۷۹:

در ساعات بعد از ظهر این روز طیارات غول پیکری از فراز زندان پلچرخ با پرواز بسیار پائین طوری که فهمیده می‌شد که دقیقهٔ بعد برای نشست به رنوی میدان هوایی کابل آماده هستند، می‌گذشتند. پروازها تقریباً پیهم و بدون وقفه بود. پروازهای طیاراتی که به خود افغانستان تعلق نداشت، بسیار عجیب و معماگونه به نظر می‌رسید، بطور خاص برای ما زندانیان که یکسال و چند ماه آرگار را در چهاردیوار سلول‌های نمناک زندان گذرانده بودیم و از حالات و اوضاعی کشور چندان آگاهی نداشتیم، حل این معما سخت‌تر و دشوارتر جلوه می‌نمود. به همه حال وقتی آفتاب به غروب رفت، زندانیان همه وارد دخمه‌های‌شان گردیده و بعضاً

* خاطرات نویسنده در کتاب «سیر زندگی در آیینہ تاریخ» بیان و لینک دسترسی به آن در اخیر این کتاب گذاشته شده است.

در دهلیزهای تنگ و تاریک و رهروها به تماشای تلویزیون‌های خود که ده روز قبل بدسترس زندانی‌ها قرار گرفته بود مشغول گردیدند.

در پروگرام آن شب تلویزیون، نمایش فلمی بنام وطن اعلان گردیده بود، همین که گویندهٔ تلویزیون در انانس خویش کلمهٔ فلم را به زبان آورد، تلویزیون غیرمترقبه خاموش و نمایش قطع گردید.

هنوز دقایقی از خاموشی تلویزیون نگذشته بود که از فیرهای ممتد و بلاانقطاع سلاح‌های مختلف اعم از خفیف و ثقیل در اطراف محبس پلچرخي محشری به پا گردید.

پهره‌داران دهلیزها که استمراراً به کشیک مشغول بودند، به یکباره گی مفقودالاثرا گردیدند. در پاری از شب که هنوز فیرهای ممتد و بلا انقطاع سلاح‌های ثقیله و خفیفه دوام داشت، شخصی به نام بازمحمد را که می‌گفتند در پارلمان افغانستان وکیل ولسوالی خوست بود، دروازهٔ سلولی را که چهار نفر پرچی هر یک خیرمحمد شیرزی (بعداً رئیس مخابره وزارت دفاع)، دادمحمد افسر پولیس، نورعلی خان شخص ملکی و این قلم در آنجا به بند کشیده شده بودیم، دق الباب کرد.

در را کشودیم. وکیل صاحب را که در طول مدت زندانی بودن ما به جز ترش‌روپی از وی چیزی ندیده بودیم، با تبسم ملیح و جبین کشاده ما را مخاطب قرار داده فرمودند که از رادیوی کوچکی که با خود دارم صدای کارمل صاحب را شنیدم که سقوط حاکمیت حفیظ‌الله امین را به سمع هموطنان رسانید. من، تحولی را که به وقوع پیوسته است به شما که رفقای ایشان می‌باشید تبریک می‌گویم.

ما از شنیدن این خبر تعجب انگیز وی، اظهار تشکر کردیم و برای حفظ ماتقدم دروازه را از داخل بسته و کلید را نزد خویش نگه‌داشتیم.

فردای آنشب تاریخی، پرماجرا و هیجان انگیز که خواب به چشمان هیچ زندانی‌پی راه نیافته بود، دروازه سلول را گشوده به دهلیز نظر انداختیم، عساکری را مشغول کشیک دیدیم که آشنا به نظر نمی‌رسیدند، ولی از علایم و نشان‌های شان فهمیده شد که به اتحاد شوروی وقت تعلق دارند. با گذشت چند ساعت دیگر آنها نیز از نظر غایب گردیده و رفقای مؤظف در وزارت داخله با بس‌های نفربر به محبس

پلچرخي آمده تعدادی از رفقا را از زندان ذریعۀ بس‌های مذکور تا تعمیر رادیو افغانستان انتقال دادند که من نیز در میان آنها بودم.

وقتی بس ما به سوی شهر در حرکت بود، در دو طرف جاده پوسته‌های از قوت‌های ناشناس که ملبس با یونیفورم‌های نظامی و سلاح‌های در دست یا شانه و بغل به مشاهده می‌رسیدند که با لباس‌های گرم و کلاه‌های مخصوص و موزه‌های نه چندان ظریف، در اراضی باز و برهنه ایستاده و بعضاً در آن سرمای بی‌امان آتشی افروخته و خویشتن را با آن گرم می‌کردند.

همینکه بس در مقابل تعمیر رادیو افغانستان توقف نمود با بعضی از رفقای که در آنجا گردهم آمده بودند برخوردیم که با یک دنیا گرمی ما را در آغوش کشیده و با محبت دوستانه و رفیقانه از ما استقبال کردند.

بعد از این دید و وادید محبت‌آمیز با رفقا، یکی از آنها ذریعۀ موتر شخصی اش مرا تا منزل واقع در عقب سرای هراتی انتقال داد که جمعی غفیری از دوستان و آشنایان و اعضای خانواده ام با بیقراي انتظار آمدن مرا می‌کشیدند، با ورود من در محوطه، قیامت کوچکی برپا شد. فریادها و شیون‌های خوشی، خواندن دعاها و ادای شکرانه‌گی‌ها برای زنده ماندنم فضای محوطه را پر کرد. دوستان و اعضای خانواده را یگان - یگان به آغوش کشیده و ابراز محبت کردیم و بدین سان مشقت‌ها، شکنجه‌ها و حقارت‌هایی که با وجود بیگناهی از جانب امین و امینی‌ها بر من و هزاران مثل من وارد آورده شده و تحمیل گردیده بود به پایان رسید و باردیگر نسیم ملایم آزادی را در ریه‌های زخمی و دردآلودم احساس کردم.

اندکی در باره‌ی وضعیت آن زمان:

یکی دوروز بعد به وزارت دفاع مراجعه کرده و بر طبق امریۀ ریاست جمهوری بار دیگر در وظیفه قبلی ام گماشته شدم و وظیفه را اشغال کردم، سایر رفقا نیز پی کار بوده در اجرای وظایف شان از جان مایه می‌گذاشتند. شور و هیجانی وجود داشت و محبت‌ها و صمیمیت‌های عالی و خالصانه در قلوب هر یک از آنها موج میزد.

دولت جدید تصامیم مبرم، حساس و تجاوزیز مهمی را روی دست گرفته در مقامات عالیۀ حزبی و دولتی جابجایی‌ها را سرعت بخشید. رفقای جدیداً تقرر یافته هریک

بر طبق صلاحیت‌های خویش شبان و روزان شانرا باهم درآمیختند و اجراآت سازنده، مفید و مطابق به خواست مردم رنج دیده افغانستان را سازمان دادند.

توصیه رهبری حزبی این بود تا جهت همبستگی، همدلی و استحکام وحدت حزب واحد دموکراتیک خلق افغانستان، از انتقام‌جویی‌ها و مخاصمت‌هایی که در آسیاب دشمن آب بریزاند، جلوگیری بعمل آید. به اساس این دستور رهبری، افراد مربوط به جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان آنچه در شکنجه‌گاه‌ها و زندان‌ها بر اوشان رفته بود را نادیده گرفته حتی با شکنجه‌گران خویش دست دوستی و مودت دراز کردند و آنها را با آغوش باز پذیرفتند.

در اولین بیانیه خطاب به مردم افغانستان از جانب رهبر حزب دموکراتیک خلق افغانستان ببرک کارمل، خطوط اساسی سیاست داخلی و خارجی دولت جمهوری افغانستان مشخص گردید که به اساس آن زندانیان سیاسی که از زیر ساطور امین جلاد جان به سلامت برده بودند، همه بدون تبعیض و تمایز از زندان رها گردیدند که مایه مسرت هزاران فامیل درد کشیده و رنج دیده و مورد استقبال کافه ملت حق‌شناس افغان قرار گرفت. به اساس این تصمیم معقول و عادلانه نتنها زندانیان از زندان پلچرخي رها گردیدند؛ بلکه زندانیان در محابس ولایات نیز به آزادی رسیدند.

در دهم جنوری ۱۹۸۰ دروازه زندان پلچرخي بروی تمام زندانیان سیاسی باز گردید و هزاران زندانی سیاسی چون سیل خروشانی از زندان به بیرون جهیده و با هزاران دوست و آشنایی که به استقبال ایشان رفته در بیرون از زندان انتظار شانرا می‌کشیدند، درهم آمیختند، قیامتی برپا بود. آن‌هایی که عضو فامیل خویش را دریافتنه بودند سرور و خوشحالی ایشان اندازه نداشت، با گریه‌های ناشی از خوشی همدیگر را در آغوش می‌فشرده و روی و دست همدیگر را می‌بوسیدند و محبت‌ها نثار هم می‌کردند. ولی بودند کسانی که بعد از مدت‌ها انتظار برای برگشت عزیزان شان، به دیدار آنها نه رسیدند و کار شانرا خاتمه یافته پنداشتند و با دل مالامال از خون، ناامید و با ندبه و گریه فراوان و دستان خالی برگشتند. غم‌ها و شادی‌های به هم آمیخته این مردمان احساس عجیبی در بیننده برمی‌انگیخت که نمی‌توان آنرا در فلمی به تصویر کشید و یا در نوشتاری آنرا نوشت.

به پیشواز مرحله نوین می‌خواهم امین این جلاد خون آشام زمان را به دوستان معرفی کنم:

حفیظ‌الله امین کی بود؟

او جوانی بود از روستای قاضی خیل ولسوالی پغمان که در سال ۱۳۰۸ هجری شمسی مطابق ۱۹۲۹ ترسائی در یک فامیل دهاتی دیده به جهان گشود. پدرش حبیب‌الله خورد ضابط ژاندارم بود. او تعلیمات ابتدائی خویش را در مکتب نمونه پغمان به انجام رسانیده و شامل مکتب ابن سینا و دارالمعلمین گردید که شب‌باش بود. پس از فراغت ازان موسسه، وارد دانشکده علوم گردید و بعد فراغت از آن، در مکتب لیلیه ابن سینا به حیث معلم و سپس به مقام مدیر لیسه ابن سینا و دارالمعلمین ارتقاء داده شد.

نامبرده تحصیلات فوق لیسانس خود را در رشته تعلیم و تربیه به اتمام رسانید، هنگام تحصیل در دانشگاه کلمبیای امریکا در سال ۱۹۶۳ به ریاست اتحادیه محصلان برگزیده شد. وی قبل از آنکه دکتورای خود را به اتمام رساند در سال ۱۹۶۵ به افغانستان بازگشت.

او به فرموده محترم طاهر بدخشی (که هنگام محاکمه اش در دیوان حرب حکومت عسکری به محضر قضات ابراز داشت) به مجرد بازگشت از امریکا هنوز دوره آزمایشی خود را در حزب سپری نکرده بود که به پیشنهاد تره کی، شامل کدر رهبری حزب گردید. این موضوع باعث آن شد تا محمدطاهر فقید و رفقاییش از حزب منشعب گردند.

سلیک هریسن در صفحات ۱۹ و ۲۰ اثر «پشت پرده افغانستان» می‌نویسد که:

«تندروی‌های امین و این واقعیت که او دوبار با تأمین مالی ایالات متحده امریکا برای مطالعات و تحصیلات بعد از لیسانس به این کشور رفته بود، وی را در نظر کی.جی.بی و جی.آر.یو مشکوک جلوه داد.

امین در طول چهار سال تحصیل در کالج معلمان دانشگاه کلمبیا در سال ۱۹۶۳

رئیس انجمن محصلان افغان شد. بعدها، در پی انتشار مقاله‌ای در نشریه "رامپارتس" آشکار شد که انجمن از سال ۱۹۶۱ م (۱۳۴۰ ش) کمک‌های مالی از دوستان امریکائی خاورمیانه تحت حمایه "سیا" دریافت داشته است، بدین ترتیب امین در معرض اتهام داشتن رابطه با سیا، قرار گرفت.

امین با مراجعت به افغانستان در سال ۱۹۶۵ م رئیس دارالمعلمین مرکزی (تربیت معلم) شد که سرمایه‌های اصلی خود را در یک پروژه کمک رسانی ایالات متحده، به سرپرستی کالج معلمان دریافت می‌کرد.

لویس دوپری کارشناس متأخر امریکائی که در همان زمان در کابل زندگی می‌کرد، خاطر نشان ساخت که: پروژه کمک رسانی دانشگاه کلمبیا، پوششی برای فعالیت چندین عامل سیا به وجود می‌آورد، وی گفت:

«امین آنها را به خوبی می‌شناخت، او پول امریکائی را برای مؤسسه اش دریافت کرد، آنگاه در پشت صحنه زبده‌ترین معلمان را برای حزب کمونسیت برگزید، اما شما می‌توانید تصور کنید که روس‌ها چگونه به قضیه نگاه می‌کردند.»

حفیظ‌الله امین در سال ۱۳۴۴ با استفاده از مفاد قانون اساسی که در سال ۱۳۴۳ نشر و نافذ گردید، ودموکراسی تاجدار را تمثیل می‌کرد، جهت راه یابی به دوره دوازدهم شورا (پارلمان) از طرف فرکسیون خلق حزب دموکراتیک افغانستان خود را از ولسوالی پغمان کاندید کرد، اما ره به جائی نبرد و در مقابل حریف خویش حبیب نام مشهور به پسر گدامدار که زمینداری بود از قریه خالدار پغمان، شکست خورد.

درست چهار سال بعد که شروع مبارزات انتخاباتی برای دوره سیزدهم پارلمان بود بار دیگر خویشتن را از عین ولسوالی به حیث وکیل کاندید نمود. من در آن زمان با هیچ نهاد و سازمان تعهدی نداشتم، ولی به همه جریانات که به نحوی از انحا دارای دید و اندیشه علمی و مترقی بودند و برای رهایی طبقات و اقشار زحمتکش کشور از ستم اربابان ستمگر پیکار می‌کردند، هم‌سوئی و هم‌دلی داشتم، همیشه افسوس می‌خوردم به اینکه دو بخش خلق و پرچم ح.د.خ.ا چرا با وجود داشتن یک هدف و یک آرمان مشترک، برای تحقق این آرمان بزرگ، مجزا و در فرقت از هم

قرار دارند. ازینرو من شخصاً و همچنان فامیل اینجانب خصوصاً برادر بزرگم که در مکتب نمونه پغمان با حفیظ‌الله امین هم صنف بود، همه باهم با تمام نیروی‌مان برای پیروزی وی تلاش کرده آن مانع بزرگی را که حضرت کوهستان با دادن هدایت نامه برای مریدان خویش در پغمان مبتنی بر اینکه رأی خود را برای کاندید رقیب حفیظ‌الله امین که جگرنی بود از اهالی چندالبائی بنام اکرم خان برطرف ساختیم.

بدین ترتیب دمی که بنام روحانیت گسترده شده بود، برچیده شد و حفیظ‌الله امین از ناکامی مطلق به پیروزی و مؤفقیت نایل آمد و در ولسی جرگه به حیث وکیل راه یافت.

حفیظ‌الله خان امین هنوز که بر سریر قدرت دولتی قرار نگرفته بود، انسانی بود بشاش، صمیمی و دارای برخورد محترمانه. این شخصیت چنگیز مانند، ظالم و خونریز که بعد از احراز و غصب قدرت دولتی در او متبارز گردید، هرگز در چهره همیشه متبسم و مهربان او خوانده نمی‌شد. امین نتنها که بعد از قدرت گیری به حیث یک شخصیت ستمگر، قسی‌القلب و آدم‌کش متبارز گردید، بلکه چنان دون صفت و بی‌حیا شد که نتنها بر هیچ کمک‌گر و معاونت‌کننده خود رحم نکرد، بلکه معلم، مربی و استاد خود نورمحمد تره‌کی را نیز به بیرحمانه‌ترین و فجیع‌ترین شکلی به قتل رسانید تا خود بر رفیع‌ترین مقام دولتی و حزبی تکیه زند. او دیوانه قدرت بود و دراین امر سیری ناپذیر. برای رسیدن به قدرت، به هیچ پرنسیب و قواعد اخلاقی پابند نماند و به هر حيله و شگردی، دست یازید.

در جسم مقبول امین، دیو ظلم و عفریت بی‌رحمی، قساوت و آدمکشی لانه کرده بود؛ چنانچه روزی در پیشروی تعمیر کمیته مرکزی (ح.د.خ.ا) که زمانی قرارگاه وزارت دفاع در آن قرار داشت، با حفیظ‌الله امین مقابل گردیدم، به من بار دیگر مکرراً گفت: ترا که به حیث رئیس محاکمات (یکی از ریاست‌های وزارت دفاع محسوب می‌گردید.) مقرر داشته‌ام آیا خوب کشتن یاد داری یا نه؟ باید خوب بکشی.

من به این گفته‌ای او به تعجب اندر شدم و اندیشیدم که محکمه را به کشتن چه ربطی؟ خاموش ماندم و معنی خوب کشتن را درست تا زمانی درک کرده نتوانستم

که مرا بعد از شکنجه‌های بسیاری روانه زندان پلچرخی نمود و در آنجا فهمیدم که جملات ارائه شده خوب کشتن از جانب او چه معنی را افاده می‌کرد.

چند روز بعد من و محمد سلیم پغمانی که در آن زمان تورن بود و بعدها به حیث رئیس تبلیغ و ترویج ریاست سیاسی وزارت دفاع و سپس آتشه نظامی در هند ایفای وظیفه کرد، در عین محل با حفیظ‌الله امین روبرو گردیدیم، امین سلیم خان را می‌شناخت و از وی جویای احوالش گردید و خواست آگاهی حاصل نماید که در کدام سمت و در کجا اجرای وظیفه می‌نماید.

سلیم خان گفت: من نیز در ریاست محاکمات هستم و امین بار دیگر جملات کشتن و خوب کشتن را تکرار کرد و چنان بود که گوئی ادای این جملات نزد او قدسیت داشته باشد.

مادر وطن در زیر لگدهای جنایتکاران له می‌شود و ما خیره در آن می‌نگریم:

دوستان، رفقای پیشین، روشنگران و روشنفکران کشورم!

شادمانی واقعی زندگی در آن است که بدانید در راه منظوری به کار می‌روید که خودتان به عظمت آن اعتقاد داشته باشید؛

در آن است تا پیش از آنکه به صورت بیهوده و بی‌ثمر دور افکنده شوید مورد استفاده قرار گیرید؛

در آن است تا به جای آنکه همچون بیمار تب‌زده و خودخواه مجموعه از رنج و اندوه باشید که دائماً شکایت کنید. چون پهلوان تهمتن به پا بایستید.

دنیای بهره‌کش نمی‌خواهد طوری باشد که شما شادمان شوید و صورت یکی از نیروهای فعال و مثبت طبیعت را داشته باشید.

بعد ازین مقدمه کوتاه به اصل موضوع می‌پردازیم:

اگر به حوادث و آمد و شدهائی که در این اواخر به وقوع پیوسته است، نظر افکنیم درمی‌یابیم که در کشور ما افغانستان همه نوع جنایت‌های که در فکر ما خطوط می‌کند به انجام می‌رسد. مثلاً:

- حکومت مافیایی تقلبی و مزدور و در تضاد با قانون اساسی بر سرنوشت مردم حاکم ساخته می‌شود و چون دزدان و راهزنان سرگردنه به غضب و چور مقامات دولتی می‌پردازند؛ ولی ما در آن خیره می‌نگریم و با خون دل تنها کاری که می‌کنیم این است که به همدیگر از وقوع این بی‌عدالتی شکایت کنیم.

- سرزمین ما محل زرع و قاچاق مواد مخدر گردید و بیشتر از سه میلیون افغان به آن معتاد شد و جنایات زنجیره‌ای مربوط به آن سراسر جامعه افغانستان را در هم نوردید ولی ما خیره در آن نگرستیم.

- مردمان بی‌گناه و بی‌پناه افغانستان مورد بمبارد قرار گرفته و هزارانی به خاک و خون کشانیده شد ولی ما خیره در آن نگرستیم.

- زورمندان و باندهای مافیایی چپاولگر امنیت مردم را به بازی گرفته و اتباع کشور را به خاطر داشتن یک موبایل در محضر عام به قتل رسانیدند، نه پولیسی به داد ایشان رسید و نه دولتی، جنایتکاران را به محاکمه سپرد ولی ما دم فرو بستیم و صدای از ما بر نخواست

- فساد اداری، فساد اخلاقی، بیداد کردن و قانون جنگل در افغانستان مسلط گردید، فریاد مردم مظلوم به آسمان رسید، فقر جانکه در سراسر کشور خیمه برافراشت، بی‌عدالتی و تظلم سر به کهکشان زد، مال و دارایی توده‌ها به یغما برده شد، به ناموس و شرف بسیاری از مردم تجاوز صورت گرفت، بافت جامعه به تغییر کلی مواجه و ارزش‌های معنوی از ایشان ربوده شد و تا حدی رسید که تعدادی از زورمندان دارایی چپاول شده و حاصل شده از خون مردم را از طریق رسانه‌ها بدون هیچ شرم و آزرعی افتخاراً به رخ مردم کشانیدند و از عمل رشوت، دزدی و غارت مباحثات کردند و می‌کنند و ما در مقابل این همه بی‌مبالاتی و جنایات انجام شده هیچ کاری انجام داده نتوانستیم و صرفاً تعدادی از ما بصورت انفرادی از طریق فیسبوک آنرا تقبیح نموده که بر توده‌ها چندان اثری نداشت.

- هیئت حاکمه افغانستان به امر ارباب و بدون اراده مردم جانبان و قاتلان قوای مسلح و توده‌های میلیونی کشور را جوقه جوقه و هزار هزار اوتو کرده و با پرداخت نقدینه از زندان‌ها رها کردند تا به کشتار مردم بیگناه ما بار دیگر بپردازند و ما فقط به حیث تماشاگر به این جنایات با قلب افکار و درد استخوان سوز نگاه کردیم چونکه وسیله به دست نداشتیم تا در میدان مبارزه علیه همه این جنایات سازمان یافته دست به اقدام بزنیم.

- دولت وابسته افغانستان آموزش و پرورش اطفال و جوانان را به حراج گذاشته و به خصوصی سازی مکاتب و یونیورسٹی‌ها پرداختند و تا جاییکه دیده می‌شود در اثر این خصوص سازی‌ها سطح دانش و فهم شاگردان به حداقل رسیده است.

- مردم عام کشور به عوض آنکه علت این بدبختی‌ها و مصیبت‌های وارده را نسبت به خود درک کنند، با تسلط فقر جانگاه در جامعه بخاطر بدست آوردن لقمه نانی برای آل و عیال خویش میرزمند و تقلا دارند.

در چنین شرایط سخت و دشوار که من از جمله صدها مشکل فقط اندک آنرا در فوق به شمارش گرفتم، جامعه افغانستان به یک تشکل انقلابی ضرورت دارد تا این تشکل لوکوموتیوی شود و جامعه افغانستان را به تحرک به پیش واداشته و اهداف تاکتیکی و استراتژیک آنها را تنظیم و چون مشعل فروزانی راه پیشرفت توده‌ها را به سوی بهروزی روشن گرداند.

به خاطر تأمین این هدف مقدس رفقا و دوستان بسیاری، شب و روز شان را یکی کرده و از ته قلب کوشیدند تا جزائر جدا شده از ح.د.خ.ا و گروه‌های صاحب آرمان و حتی افرادی را که با این جزائر تعهدی نداشتند را به تأسیس یک تشکل واحد مترقی و روشنگر دعوت کنند که کردند اما با تأثر و تأسف فراوان که طی بیست و نه سال آرزگار این مساعی نتیجه مثبتی نداد و برعکس بیشتر به تخریب خودی‌ها دست بلایی پیدا کردیم و دشمنان بشریت همدست با ستون پنجمی‌ها به جدائی وافتراق نیروهای ملی و چپ و به ویژه چکیده‌های ح.د.خ.ا همه قدرت و توان خود را به کار بردند. به هر صورت به قول شاعر:

سرنوشت را باید از سر نوشت

شاید این بار کمی بهتر نوشت

آری! در شرایط دشوار کنونی که از یک سو هزارانی را ویروس کوید ۱۹ اذیت کرده و به کام مرگ می‌سپارد و از سوی دیگر ویروس فقر، ویروس دولت ضعیف، ناتوان، غاصب و جنایات ناشی از این ناتوانی از جانب جنایات کاران زورمند، انتحار و انفجار پیهم تروریستان طالبی، داعشی و تنظیمی، فساد اداری، فساد اخلاقی، اعتیاد، قاچاق و کشت مواد مخدر گوی میلیون‌ها انسان وطن را می‌فشارد و ضجه و ناله‌های شان به فریاد مبدل گشته و دستگیری ندارند و مادروطن در زیر سم ستوران بی‌باکترین، پلیدترین، طمع ورزترین جانی‌ترین، بی‌رحم‌ترین و وطن‌فروش‌ترین عناصر له گردیده و دیگر رمقی در جانش باقی نمانده است، دست نجات به شما دراز می‌کند. به شماهایی که در تارک نشریه حزب تان شعار «به

خاطر رنج‌های بیکران مردم، تاللو داشت، به شماهایی که بخاطر همبستگی با زحمتکشان و مردم مستضعف وطن سوگند وفاداری یاد کرده بودید، به شماپی که در کلام تان، در فکر تان و در وجدان و باورهای تان مبارزه بخاطر بهروزی، ترقی، آزادی و تأمین عدالت اجتماعی در جامعه ستم دیده افغانستان نقش بسته بود.

آری دوستان محترم در شرایط کنونی مادروطن به کلیه نیروهای ملی و چپ، شخصیت‌های ملی، جوانان رسالتمند و اشخاصیکه به نحوی از انحا با دلسوزی درد مردم را احساس می‌کنند، ندا می‌کند تا برای نجات آن ازین ورطه وحشت و دهشت کمر همت بربندید و به اقدامی پردازید که عملی و شدنی باشد.

کوتاه‌ترین راه برای همبستگی و با همی بودن این است تا با اعلان یک جبهه مشترک همه گروه‌ها، جزائر متعدد، احزاب مترقی و اشخاص و افرادی که به هیچ گروه و حزبی همبستگی ندارند، با مرام و نظریات مختص بخود گردهم آمده و از نمایندگان با صلاحیت خویش کمیسیونی بنا کنند و این کمیسیون پلاتفورمی را ترتیب دهد تا همه افراد با درد وطن، گروه‌ها و احزاب مذکور خود را در آن یافته و قناعت شانرا فراهم کرده بتواند.

طبعاً این خطی مشی مشترک وظایف مبرم و درجه اولی خواهد بود که اجرا و مبارزه برای تحقق آن نتنها برای نیروهای چپ و ملی را بلکه هر انسان افغان را علاقه‌مند خواهد ساخت.

این سکو و ستیز ما را از مبارزه انفرادی به مبارزه جمعی و با اعتبار برای دنیا خواهد برد، ما را به گردان پیشتاز و مرجع امید مردم مبدل خواهد کرد و ادعا و طرح ما برای جهانیان ثقلت و اهمیت پیدا خواهد کرد.

ابعاد پیچیده تداوم جنگ در افغانستان

بیشتر از سه دهه است که وطن ما چنان در طاعون جنگ فرسایشی فرو برده شده است که رهایی از این مصیبت جانکاه و خانمان برانداز که همه هستی مادی و جامعه را به نیستی برده است، کمتر در تصور می‌گنجد. این جنگ لعنتی در اوضاع و شرایط کنونی، عنوان طولانی‌ترین جنگ را بنام خود ثبت کرده و چنان در هاله‌ای از ابهام پیچیده شده است که انجام آنرا توده‌های میلیونی کشور چه، که چیز فهمان ما هم تصور کرده نمی‌توانند.

زمانی گفته می‌شد که اگر افغانستان از اشغال شوروی وقت رها گردد، جنگ خاتمه می‌یابد؛ شوروی رفت، ولی جنگ ادامه پیدا کرد. گفتند اگر حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان که در حمایت شوروی قرار داشت، ساقط شود، جنگ به پایان می‌رسد؛ حزب از حاکمیت صرف نظر کرد، اما جنگ با شدت بیشتر دوام نمود.

سپس زمام اختیار افغانستان را به دست تنظیم‌های هفت گانه و هشتگانه ساخت پاکستان و ایران که از جانب کشورهای غربی و عربی تمویل می‌گردیدند، سپرده شد؛ اما باز هم جنگ پایان نیافت.

بعداً طالبان "کرام" را بر جامعه به خون نشسته ما مسلط ساختند، اما جنگ با تمام ابعاد و شدتش دوام کرد و هست و بود بیشتر مردم را به آتش کشید و به یغما برد.

سرانجام ناتو با تمام ساز و برگ خویش که بیشتر از چهل کشور در آن سهم گرفتند، بشمول آمریکا و انگلیس بنام مبارزه با تروریسم از سال ۲۰۰۱ به اینطرف بر کشور ما لشکر کشیدند، ولی بازهم جنگ در افغانستان فروکش نکرد. پس به صراحت گفته می‌توانیم که در حال حاضر این جنگ، جنگ افغان‌ها نیست؛ بلکه افغان‌ها به حیث افزار جنگ، از جانب اجنبیان که افغانستان را به حیث میدان نبردشان انتخاب کرده اند استعمال می‌گردند.

با آنکه جنگ در وطن عزیز ما جریان دارد و هموطنان ما طی سالیان درازی متحمل خسارات جانی و مالی گردیده اند؛ اما نه آجندای جنگ بدست آنها طرح گردیده و نه هدف جنگ برای شان معلوم است.

علت اصلی این همه نابسامانی‌ها اینست که خود افغان‌ها بر سرنوشت خویش حاکم نیستند و جامعه افغانی یک جامعه پاسیف است و وقتی یک جامعه اختیار خود را به دست گرفته نتواند کسانی دیگری سرنوشتش را بدست می‌گیرند و در آن صورت برخلاف میل جامعه آنچه را که به نفع خود لازم می‌بیند؛ انجام می‌دهند. شوربختانه سرنوشت جامعه افغانی در شرایط موجود بدست اجنبی‌ها افتاده است و آنها بدون شک همان کنش و عمل را در کشور ما و منطقه انجام می‌دهند که بنفع خودشان باشد.

لذا تا زمانی که منافع آنها تأمین نگردد، وضع را در افغانستان مطابق به میل و اراده خویش نگه می‌دارند و آجندا و اهداف جنگ را به عوض مردم افغانستان که "بی‌اختیار" هستند، اوشان تعیین می‌کنند و تا هر وقتی که منافع شان ایجاب کند؛ جنگ را با همین افزار و در همین منطقه دوام می‌دهند و ذهنیت عامه مردم جهان و افغانستان را با واژه‌های دلپذیر و کلمات انسان دوستانه چون "انکشاف"، "آزادی"، "تأمین حقوق بشر" و "استقرار دموکراسی" ملمع می‌کنند.

از اینرو بُعد خارجی تداوم جنگ در افغانستان عمده، مهم، تعیین کننده و بزرگ است.

البته عوامل داخلی نیز وجود دارد که بازدارنده آگاهی مردم از وضع، تشخیص دوست از دشمن، تصمیم و اراده اکتیف و جمعی جامعه افغانستان می‌شود و آن عبارت اند از:

- موجودیت دولت ضعیف، مزدور و ناکام
- حاکمیت فرهنگ استبدادپرور و گسترش بنیادگرایی مذهبی
- ضعف احزاب سیاسی مدرن که در پروسه تصمیم گیری سیاسی تأثیر داشته باشد
- بی‌اعتمادی عمیق بین جامعه و دولت

- بی‌اعتمادی بین اقوام ساکن در افغانستان

در اینجا به موقع خواهد بود بنویسم که: خصلت امپریالیسم اینست که، برای حصول مقاصد خویش تاریک اندیش‌ترین، و وطن‌فروش‌ترین، مرتجع‌ترین و ضد انسانی‌ترین اشخاص و نیروها را در کشورهای دیگر به خدمت گرفته و آنرا به اقتدار می‌رسانند تا به کمک آنها مقاصد و اهداف خود را به دست آرند.

تاریخ شاهد است که انگلیس‌ها از اواخر قرن نوزده بدینسو نخبه‌ترین اندیشمندان اسلام سیاسی را اجیر کرده و در براندازی حکومت‌های ملی و چپ از ایشان استفاده شایانی کرده‌اند.

در افغانستان نیز یک دولت مافیایی قدرت و ثروت سرنوشت مردم را به دست دارد که اقتدار آنها با واژه‌های آزادی و دموکراسی نیم‌بند و قلابی پوشش یافته است؛ ایشان در خدمت دالر و کددار اند تا خدمت به مردم.

فریادهای صلح‌خواهی، تدویر کنفرانس‌های دوجانبه و شش‌جانبه و تأسیس شورای صلح و آوازه پخش کردن آمدن طالبان و گلبدین که باید به حیث مجرمین جنگی به محکمه‌هاگ سپرده می‌شدند، همه و همه به سنگینی خواب غفلت جامعه افغانی افزودن است.

به حیث خاتمه کلام باید گفت: که جامعه افغانی در حال حاضر بر علاوه بی‌ثباتی سیاسی و ادامه جنگ، با بی‌ثباتی اجتماعی و بی‌اعتمادی اجتماعی نیز مواجه می‌باشد، جامعه تا هنوز توانایی بکارگیری اراده آزاد و مستقل خود را ندارد؛ بنابراین بر نخبگان علم و دانش، جوانان رسالتمند و آگاه، نیروهای پراگنده دارای تفکر ملی‌گرایی و گروه‌های چپ و ژرف اندیش دیروزی است که تا کمر همت ببندند و با دادن قربانی‌ها در تنویر ذهنیت عامه مردم ما پا به عرصه عمل نهند؛ در غیر آن همه ما ناظر بربادی بیشتر وطن خواهیم بود.

مرور زودگذر بر سه دهه‌ی اخیر و چگونگی به قدرت رسانیدن مجدد طالبان

اگر از حوادث قرون و اعصار گذشته منصرف و صرفاً به بیشتر از سه دهه‌ی اخیر نظر انداخته شود، دیده می‌شود که بشریت شاهد سلسله از مهمترین حوادث و تحولاتی بود که با الفاظ چون «دوران پس از جنگ سرد»، «دوران فرو پاشی سوسیالیسم»، «آغاز نظم نوین جهانی» و غیره از آن سخن گفته می‌شود.

این دوران از نظر سیاسی - اقتصادی و از نظر تحولات ایدئولوژیکی که جوامع از سرگذرانده است، از نظر تأثیری که بر جهان‌نگری انسان‌ها و تلقی آنها از فلسفه‌ی زندگی گذاشته است؛ فوق‌العاده تاریخی و تعیین کننده بود. این دوره‌ی تحول، قربانیان بسیاری داشت، به صورت جنبش‌های مختلف و ایده‌آل‌های مختلف. درین دوره نه تنها جنبش‌های چپ و مترقی عقب رانده شدند، بلکه کلاً ایده‌آل‌های برابری طلبانه، آزادی‌خواهانه، ایده‌آل‌های خوشبینی به ذات آدمی و حتی هر جهان‌نگری و نگرش فلسفی که به نحوی از انحا انسان را عنصر مؤثر در زندگی خویش تعریف می‌کرد، عقب رانده شده است.

جهانیان خود گواه اند که با خرج بیشتر از پانزده میلیارد دلار در سال، برای تبلیغات علیه نظام‌های مترقی و سوسیالیستی در جهان، اتحاد شوروی زمان از هم پاشید. نظام مترقی و حاکمیت حزب دیموکراتیک خلق افغانستان از بین برده شد و در سال ۲۰۰۱ با شعار میان تهی مبارزه علیه تروریسم، افغانستان اشغال گردید، عراق به اتهام داشتن و ساختن تسلیحات ذروی بزرگترین و مرگبارترین ضربات جنگ را متحمل گردید و هزاران هزار باشندۀ آن به کام مرگ فرو برده شد. هستی مادی و معنوی شان برباد و تمدن نه هزار ساله بابل به حراج گذاشته شد. حکومت قانونی لیبیا از بین برده شد و رهبر آن قذافی به بدترین و فجیع ترین شکل با خانواده اش به قتل رسید. در سوریه آتش جنگ هست و بود مردم را اعم از مادی و معنوی به خاکستر مبدل کرد و زنان و دختران آنها در بازار برده فروشی «لیلام» شد.

در گوشه‌های دیگر جهان نیز چنین واقعات و اتفاقاتی تحت نام «دیموکراسی و حقوق بشر» رخ می‌دهد که در عوض آزادی و دیموکراسی برای مردم، خون و آتش همیشگی به ارمغان آورده و روز تا روز سطح زندگی مردم را زیر خط فقر می‌برد و ناکسان بر سرنوشت آن مردم حاکم ساخته می‌شوند.

این آمد و شدها و این اتفاقات در کدام چهارچوب صورت می‌گیرد؟

برای پاسخ و ورود به بنیاد و تهداب مسایل، باید تضادها تشخیص داده شوند. تا زمانی که ما به قوانین دیالکتیک ورود نداشته باشیم، ماتریالیسم تاریخی را ندانیم، تاریخ جهان و کشور خود را نخوانیم، ژرفا و عمق آنرا درک نکنیم، تضادهای عمده و تعیین کننده را از تضادهای غیرعمده تشخیص ندهیم و به ریشه و تهداب مسایل شناخت حاصل نکنیم؛ پرابلهای جامعه خویش را به هیچ وجه حل کرده نمی‌توانیم:

با فروپاشی بلاک سوسیالیستی که چون مقناطیسی موازنه کره خاکی ما را تأمین کرده بود، این توازن برهم خورده و به تک قطبی نظامی منجر شد که اکنون همه کشورها در جهان روبه‌رفته همسنگ گردیده و دارای مناسبات اقتصادی و تولیدی یکسان اند و هریک در پی منافع خویش.

تضادهائی که قبلاً میان جهان سرمایه داری و دنیای سوسیالیسم موجود بود، در زمان کنونی جایش را به تضادهای منافع تک نظامی جهان سرمایه داری خالی کرده است و در شرایط فعلی به تضاد منافع بین کشورهای قوی و ضعیف منجر گردیده است. سیستم سرمایه داری کنونی خواستار سلطه بلامنازع به تمام جهان می‌باشد و بخاطر تأمین و تحقق این خواست از هر وسیله ممکن استفاده می‌کند.

یکی ازین وسایل، براه انداختن کودتاها و ساقط کردن حکومت‌های ملی و دیموکراتیک می‌باشد. وسیله دوم سازمان دادن گروه‌های تندرو و وطن‌فروش تحت نام دین و مذهب برای جنگ‌های نیابتی و براندازی حاکمیت‌های ملی و دموکراتیک از اقتدار، استفاده می‌کنند. تنظیم‌های جهادی، طالبی و داعشی از همین رنگ و قماش اند که در مراحل مختلف به خاطر پیشبرد جنگ‌های نیابتی در شرق میانه و افغانستان مورد استفاده قرار گرفته و در بر اندازی دولت‌های این

کشورها نقش اساسی بازی کرده است.

همین اکنون در کشور ما افغانستان جنگی که جریان دارد، جنگ خود افغان‌ها نیست، بلکه جنگ کشورهای دور و نزدیک است که در افغانستان منافع دارند. هر کدام این کشورها ستون پنجمی‌های خود را خریداری کرده اند تا با شکل از اشکال از منافع شان در افغانستان به خون نشسته دفاع نمایند. کشور روسیه طالب خود را تمویل می‌کند، پاکستان، ایران و غربی‌ها سازمان‌های مزدور خود را. در این مصیبت بی پایان آنانی که خون می‌دهند، پایمال می‌شوند و حیثیت و عزت شان زیر سوال می‌رود، مردم مستضعف افغانستان است.

مرا عقیده بر آن است هر اتفاقی که در افغانستان صورت می‌گیرد، بدون ارتباط و پیوند با سیستم جهانی نبوده و عمده ترین و تعیین کننده ترین تضاد، تضاد سیستم جهانی تک نظامی است و به عبارۀ دیگر: تضاد عمده در حقیقت امر تضاد بین سیستم جهانی حاکم بر کل جهان است با کشورهای زیر سلطۀ آنها که وطن ما نیز در زمرۀ آن قرار دارد. این سیستم قادر است افغانستان را برای مردمش به جنت مبدل سازد، این سیستم قادر است که اسامه بن لادن بوجود آورد، طالب سازی کند و بعد به بهانۀ مبارزه علیه تروریسم بر افغانستان بتازد و ستون پنجمی‌های خویش کرزی، عبدالله، اشرف غنی و صدها مهره دیگری را بر سرنوشت مردم افغانستان حاکم سازد و از خوان نعمت خویش برخوردار، تا ایشان به پاس این اقتدار از منافع ارباب دفاع نمایند.

حکومت کرزی، اشرف غنی و عبدالله محصول تضادهای جهانی بود که سوار بر موج بی‌عدالتی، استعمار و استثمار سیستم سرمایه داری جهانی به اقتدار رسیدند تا در وابستگی با سیستم مذکور و منافع بلامنازع آن در جغرافیای به نام افغانستان که از نگاه ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک اهمیت ویژه‌ای دارد اجراءات خویش را تنظیم کنند. این حکومت‌ها نماینده و گماشته طبقات بالایی جهانی بود که با زیرپا کردن تمام موازین اخلاقی و انسانی، قربان کردن منافع ملی و ریختاندن خون هزاران افغان بی‌گناه پلان‌های جنایتکارانه آن طبقات را به ثمر رسانند. ازینرو توقع خدمت برای مردم کشور ازین حکومت دست نشانده بعید چه، که غیر ممکن بود. ازینرو ارباب کل در صدد آن شد تا با فریب و شگردهای مخصوص به

خود موضوع صلح را پیشکش کرده و به این بهانه قاتلین مردم افغانستان که لشکر متعهد نیابتی مشترک شان است بر سرنوشت مردمان ستم‌دیده ما حاکم سازند، دامن زدن تضادهای قومی، زبانی، مذهبی و غیره و به هم انداختن اقوام مختلف به جان همدیگر به بهانه دفن فلان پادشاه و بسمدان زعیم، تحفه ایست که ریشه و بنیاد آن در خارج از کشور قرار دارد. چونکه انگلیس شکست خویش را از مردم افغانستان تحت زعامت و رهبری شاه امان الله تا هنوز فراموش نکرده است.

امریکا و شرکا بعد از دست دادن اعتبار خویش در بین مردم افغانستان به این نتیجه رسید تا غرض مزاحمت و فشار به رقبای بین‌المللی خود ترغیب دیگری را به کار برده، لشکر تاریک اندیش و متحجر مزدور را که در گذشته با بمبارد مان‌های پیهم ۵۲ - B آنها را از حاکمیت بر افغانستان برانداخته بود، باردیگر تحت شرایط خاص و دور از چشم‌دید مردم مابار دیگر به قدرت رسانند که به اجرای این جنایت بزرگ توفیق یافتند؛ ولی جنگ تباه‌کن و انتحار و انفجار تا هنوز دوام یافته و قصد دارند تا به موازات قدرت‌گیری طالبان گروه مزدور دیگری را تحت نام داعش نیز درین صحنه شریک ساخته و بحران جنگ و ناآرامی را دوام دهند.

به این صورت گمان برده می‌شود که سرانجام وحدت طالب و داعش را تأمین کرده و این لشکر بنیادگر و ویرانگر را به آسیای مرکزی و سینکیانگ چین صادر کنند و بدین‌صورت منطقه را دوجار آشوب سازند. مبرهن است آنهایی که بارگران این جنایت را بدوش خواهند کشید مردم فقیر و مستضعف افغانستان خواهد بود.

آخرین جستاری را که می‌توانم بنویسم اینست که تضادهای نظام سرمایه داری جهانی غیرقابل حل است. این سیستم که زمانی شگوف بود و دست‌آورد، اکتشافات و اختراعات زیادی داشت، اکنون به بن بست رسیده که منبع تغذیه آن صرف جنگ است. امیدوارم مردم ما به چنان آگاهی برسند که خوب را از بد و دوست را از دشمن تفریق کنند و خود مالک کشور خویش گردانند.

سخنی چند برای حصول یک سنتیز

جوامع بشری پر از تضادهای مختلف و فعل و انفعالاتی است که یکی بر دیگری اثر گذاشته و دگرگونی‌های را بوجود آورده و بحیث حرکت‌های انقلابی و حرکت‌های ضد انقلابی پژواک می‌یابند و هر طبقه و گروه سعی بعمل می‌آورند تا به اساس منافع خویش این تضادها را حل نمایند. این حرکات در طبیعت و جوامع بشری پیهم بلا انقطاع و مداوم بوده و دگرگونی‌های که در آن بوقوع می‌پیوندد، اجتناب ناپذیر است.

هر چند گفته شود که جامعه افغانی یک جامعه پاسبان، منفعل و مستأصل است و اکثریت مردم در بی‌سوادی و کم‌سوادی بسر برده و دوست را از دشمن تفکیک کرده نمی‌توانند، ولی باید گفت که جامعه افغانی نیز جزئی از طبیعت و جامعه جهانی بوده و این تضادها و فعل و انفعالات یاد شده درین جامعه نیز وجود داشته و جهت بروز دگرگونی‌های لازمه آماده حرکت می‌باشد. چونکه در قفسه سینه آن بی‌سوادان نیز قلبی در تپش است و آنها نیز دارای سیستم عصبی اند که خوبی‌ها و زشتی‌ها بران اثر می‌گذارند، امنیت، آسایش و صلح را تا جنگ و خونریزی فرق کرده می‌توانند و سیری و گرسنگی را احساس می‌کنند و وقتی می‌بینند که تکفیری‌ها، دزدان و چپاولگران هستی کم شانرا هم بغارت برده و فرزندان جوان بی‌گناه شانرا سر بریده و به شرف و حیثیت شان تجاوز می‌کنند، متأثر می‌گردند و صدای مظلومانه شان تا اوج آسمان‌ها طنین می‌افکند. از تجمل، شکوه، بی‌لیاقتی، عدم کاردانی و فساد حاکمان شان رنج برده و بر بیچارگی و بی‌پناهی خویش اذهان دارند، اما نقص اصلی درین است که این توده‌های تحقیر شده و مظلوم فکر روشنی درباره نجات خود ازین ورطه بیمناک نداشته و در انبوهی از تضادهای مختلف جامعه راه گم هستند.

این وظیفه مبرم و با اهمیت بدوش منورین، روشنفکران، دانشمندان و روشنگران جامعه می‌افتد تا تضادهای مختلف جامعه را جمع بندی کرده، سره را از ناسره جدا و تضادهای عمده و غیر عمده را از هم تفکیک و تحلیل عینی از جامعه افغانستان

بدست دهند، اهداف ستراتیژیکی و تاکتیکی را معین و توده‌های را از راه گمی نجات داده و آنها را بسوی آزادی و نجات از مصیبت و نکبت امروزه که فراراه شان قرار گرفته است هدایت نمایند.

من یقین دارم که هر دوران انقلابی برای خود عناصر انقلابی فراهم می‌سازد که اصولاً این عناصر خود شان محصول عوامل تغیردهنده و نارضایتی‌های موجود می‌باشد.

جنبش‌های مشروطه‌خواهی عناصر انقلابی دوران خود و احزاب مترقی مانند حزب دموکراتیک خلق افغانستان عناصر و دینامیزم انقلابی دوران خود بودند و به گذشته تعلق دارند. خطوط اساسی عملکرد، اساسنامه و برنامه عمل این جنبش‌ها و احزاب و راه رفته شان بحیث یک مشعل فروزان و تجارب و اندوخته‌های پربهای شان برای نسل‌های موجود و آینده ما باقی است.

به عقیده من این وظیفه خطیر، ارزشمند و تعیین کننده بدوش عناصر انقلابی دوران حاضر که در کوران حوادث ناگوار موجود قرارداشته و انگیزه‌های رنگارنگ اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی محرکه عمل شان می‌شوند، می‌افتد تا لوکوموتیوی شوند برای تحرک توده‌های میلیونی کشور که بذلت و حقارت افتاده اند، روی سخن من به نیروی جوان افغان است که در کوران حوادث و وقایع دشوار جامعه قرارداشته و با تاروپود وجود خود این شرایط مشکل را احساس و درک می‌کند و همه روزه جریان تالابی را مشاهده می‌کنند که از خون هموطنان شان جاری است.

آری! دشواری‌ها زیاد اند، کشور تحت اشغال است، اقتصاد کشور فروافتاده است، توده‌ها در سطحی از آگاهی لازم نرسیده اند، ولی تاریخ جهان نمایانگر آنست که اگر پیشوایان فکری تصمیم بگیرند تا جامعه را از ذلت و حقارتی که گرفتار آمده اند، آگاهی داده و ایشان را بسوی سرافرازی و پیوستن به عزت و شرافت یک انسان آزاده رهنمون گردند، امکان تحقق آن میسر است.

ما در تاریخ جهان نمونه‌های زیادی را سراغ داریم که در شرایط بسیار دشوار در حالیکه همه داشته‌های مادی و معنوی شان به فناء رفته بود و احیای مجدد شان

در تصور نمی‌گنجید، مردان مصممی سربلند کرده اند و دست و آستین برزده و کشورشانرا از قعر بدبختی به اوج سعادت رسانیده اند. مثلاً:

ترکیه عثمانی که در جنگ عمومی اول شرکت داشت، مغلوب متفقین گردیده و قبل از آلمان خط تسلیمی امضاء کرد، این کشور عملاً تجزیه شده بود، دستگاه دولت از کار افتاده بود، ناوهای جنگی انگلستان در تنگه باسفور در برابرشهر استانبول موجود لنگرانداخته بود، سربازان انگلیسی، فرانسوی و ایتالیائی در همه جا دیده می‌شدند، مأموران پولیس مخفی انگلستان در هرگوشه و کنار پراکنده بودند، ارتش ترکیه تمام اسلحه خود را تسلیم کرده بود، رهبران نهضت (ترکیه جوان) به کشورهای دیگر گریخته بودند. شخصی بنام وحیدالدین که عروسکی بیش نبود و مومی بود بدست متفقین و پیروز میدان جنگ بر تخت به اصطلاح خلافت جلوس کرده بود و صرف بخود و خانواده خود می‌اندیشید، پارلمان منحل گردیده بود و ترک‌ها روحیه درهم شکسته داشتند، زیرساخت‌ها همه ازین رفته بودند، انگار! جان ترکیه به لب رسیده بود و دیگر رمقی نداشت تا آخرین نفس‌های خود را بالا بیاورد.

گفته می‌توانیم که شرایط ترکیه آنروز به مراتب بدتر از شرایط دشوار امروز ما بود اما مردی از میان این همه دشواری‌ها و مشکلات کمرهمت بر بست و با چندی از رفقای از جان گذشته اش علیه سلطان دست نشانده انگلیس قرار گرفته و سازمانی برای نهضت مقاومت ملی بوجود آوردند و رفته رفته با روشنگری‌های واقع‌گرایانه و توضیحات داهیه‌انه از وضع و شرایط مسلط جامعه، مردم اناطولیة را از بی‌حالی و بی‌رمقی کشیده و باخود همراه ساخت و سرانجام ترکیه فرورفته در آتش و خاکستر را که رمقی بیش ازان نمانده بود، از میان همه مشکلات بیرون کشیده و بحیث یک مملکت سرافراز، آزاده، نوین، پیشرفته و عاری از هرگونه حقارت بحیث یک کشور الگو به نسل آینده و بالنده تسلیم دادند.

من درینجا اشاره نکردم که مصطفی کمال بر کدام دردهای مردم خود انگشت گذاشته و از کدام انگیزه‌های که باعث تحرک مردمش شد استفاده برد تا در بسیج عناصر انقلابی کشورش موفق گردیده و علیه سردمداران و طنفروش ترکیه به پا استاندند، چونکه دردها و انگیزه‌های که مردم را وادار به تحرک می‌سازد، مربوط و

منحصر به شرایط خاص زمانی و مکانی آن جامعه می‌باشد، اما روبه‌مرفته روشنگران سایر جوامع از مطالعه وقایع و حوادث تاریخی می‌آموزند تا دردهای مردم خود را چگونه تشخیص کرده و برای علاج و مداوای آن مردم خویشرا آگاهی داده و با شرکت آنها به تداوی مریضی بپردازند.

برمی‌گردیم به جامعه افغانی خویش:

امریکا وناتو با ساز و برگ نظامی اش به افغانستان آمد تا مردم ما را کمک کنند و از شر تروریزم نجات دهند؟! ولی هرچیز وارونه شد، تروریزم قوت گرفت و به جنسیت و تعداد شان افزونی بعمل آمد. شرایط اقتصادی چنان آمده است که هرروز حالت مردم از روز بیشتر بدتر می‌گردد، امنیت و آرامش از جامعه رخت سفر بر بسته است، زورمندان به ناموس و شرف مردم ما تجاوز می‌کنند، دولت یا نمی‌خواهد و یا توانائی ندارد تا مردم را از تهاجمات انفجاری و انتحاری دشمنان در امان نگهدارد، مواد مخدر همه روزه تعدادی را به کام مرگ فرو می‌برد، فساد بیداد می‌کند، قانون جنگل بر تاروپود جامعه سایه افکنده است و... و... هزاران مصیبت دیگر.

این‌ها انگیزه‌های کمی نیستند برای یک رستاخیز عمومی، اما لازمه آنان است تا جامعه از میان خود مصطفی کمال خود را با عناصر انقلابی دیگری بیرون دهد تا در بسیج و سازماندهی مردم علیه عاملین این همه بدبختی همت گذارند، مهمتر از همه اینکه امروز در دنیا و بویژه در افغانستان انگیزه بزرگ و تضاد عمده عبارت از تضاد صلح و جنگ است در یکطرف این تضاد یعنی جنگ که به افغان‌ها تعلق ندارد، انبوهی از کشورهای دور و نزدیک افغانستان قرار دارند که افغان‌ها را بحیث هیزم سوخت برای این جنگ لعنتی استفاده می‌کنند و حاکمان افغانستان نیز بحیث نماینده و هواخواه این کشورهای ذینفع در جنگ، در پی تطبیق اوامر و منهیات آنها بحیث یکی از عاملین مهم جنگ بوده و به نحوی از انحا با امروز و فردا گفتن اذهان توده‌های مردم را مشغول ساخته و به فریب آنها می‌پردازند. و جانب دیگری این تضاد که خواهان صلح و امنیت اند توده‌های میلیونی افغان قرار دارند که تشنه صلح اند و از جنگی که هستی مادی و معنوی شان را به باد فنا داده است خسته اند، ولی مدرک نیستند که این‌ها وظیفه ندارند که بخاطر منافع غیر بجنگند.

منورین، عناصر انقلابی و مصطفی کمال‌های وطن ما می‌تواند با استفاده ازین انگیزه بزرگ که حکومت بر سر اقتدار در همدستی با اربابان خویش غیرحق و ظالمانه توده‌های افغانستان را بخاطر منافع خویش هیژم سوخت ساخته اند، توده‌ها را به تحرک واداشته و آنها را به نافرمانی مدنی تشویق بدارند و این سرآغازی باشد برای یک رستاخیز انقلابی بدون استعمال اسلحه و یک دادخواهی بزرگ مدنی.

امیدوارم جامعه افغانستان قادر باشد تا نیروی رسالت‌مند و دلسوزی را برای دوران موجود از خود بیرون دهد تا مستقیماً در چشمان خسته، به اعماق قلب‌های فشرده و درهم شکسته توده‌های مظلوم افغانستان نگریسته و رنج‌های بیکران آن‌ها را احساس کرده و در نگاه این نیرو اثر معجزه آسا و در تماس آنها آتشی و در صدای آنها فهم، آرزو، عشق، محبت و اعتقاد بی‌پایان جلوه کند تا مردم از پاء افتاده افغانستان را چنان درک کنند که دل‌های مرده شان از نوجان بگیرد و به تپش آید و امید نیرومند و شگفت‌انگیزی در ایشان پدیدار گردد تا خود را آماده سازند که از ورطه تیره و تاریک رنج‌های شان خود را برهانند.

در فرجام نبشته ام را با این جمله مصطفی کمال پاشا خاتمه می‌دهم:

«ملت‌ی که بخاطر زنده ماندن و استقلال وطن خود فداکاری کنند، هرگز شکست نخواهند خورد، زیرا شکست به معنای مرگ ملت است.»

صلح با طالبان؟

در این هفته از طریق رسانه‌های جمعی بارها شنیده شد که زمامداران پاکستان سعی می‌ورزند تا عنقریب طالبان را با دولت افغانستان روی میز مذاکره حاضر کنند و از جانی هم جنرال کمبل فرمانده نیروهای ناتو در افغانستان می‌گوید که حامیان گروه موسوم به دولت اسلامی در افغانستان تلاش می‌کنند تا در جلال‌آباد برای خود پایگاه منطقه‌ای بسازند؛ او گفت که جنگجویان خارجی از سوریه و عراق به ننگرهار آمده‌اند.

سوال این است که آیا کشور ما طی بیش از سه دهه جنگ تحمیلی و فرسایشی با ساختارهای ارتجاعی تنظیمی، طالبی و داعشی مقابل بوده است، که اکنون با آمدن آنها روی میز مذاکره، صلح در افغانستان تأمین شود؟ و یا اینکه این جنگ لعنتی عوامل دیگری دارد؟

برای پاسخ به این سوال‌ها، بحث و فصح گسترده و لااقل مروری بر تاریخ کشورهای منطقه ضرور است و چنین بحث و فحص از ظرفیت صفحه فیسبوک خارج است و گنجایش ندارد، بنابراین با اختصار هرچه بیشتر، به توضیح این مطلب می‌پردازیم:

به صراحت باید گفت که این جنگ نه افغانی است و نه برای حل آن راه‌ها و شیوه‌های افغانی وجود دارد؛ زیرا این جنگ برخلاف اراده افغان‌ها بالای ایشان تحمیل گردیده و در این جنگ عوامل خارجی نسبت به عوامل داخلی برجسته‌گی بیشتر دارد.

پاکستان که استعمار کهن آنرا به حیث یک زخم ناسور و تشنج‌زا در منطقه بوجود آورده، به مثابه پایگاه اساسی توطئه، تجاوز، پرورش تبهکاران، تروریسم، کودتا، براندازی دولت‌ها و مافیای مواد مخدر برای منافع انحصارات غارتگرانه سرمایه سالاران نقش مرکزی را بازی می‌کند. این کشور سال‌هاست که استراتژی خود را بر علیه افغانستان تحت هیچ شرایطی تغییر نداده و آنرا خصمانه نگهداشته است.

پاکستان اصلاً پلان تجزیه افغانستان را در استراتیژی دراز مدت خود در سر می‌پروراند؛ زیرا تجزیه کشوری که دولت توانا نداشته باشد و با روند ملت سازی به دشواری روبرو باشد، کاری دشواری نیست و متأسفانه پاکستان اینرا درک می‌کند.

بعد دیگر این جنگ فرسایشی اینست که طی بیش از ۳۰ سال آجندا، اهداف و نیروی محرکه آن مخفی نگهداشته شده است. طی همین مدت اشکال مختلف جنگ اعم از طبقاتی، جنگ‌های آزادی‌بخش، جنگ‌های مذهبی و دینی، جنگ ضد ترور و اهداف جنگ مثل ایجاد جامعه فارغ از استثمار، ایجاد دولت اسلامی، شکست طالبان و غیره تجربه کردیم.

گفتند جنگ، زمانی پایان می‌یابد که قوای شوروی از افغانستان خارج شود، شوروی خارج شد اما جنگ پایان نه یافت. گفتند جنگ وقتی به پایان می‌رسد که به اصطلاح مخالفین دولت کمونیستی سقوط کند، چنان شد؛ اما بازهم جنگ دوام کرد. گفتند اگر طالبان سقوط داده شوند و دولت دموکراتیک بوجود آید جنگ فروکش می‌کند؛ طالبان سقوط کردند و دولت کرزی زیر عنوان دولتی که دموکراسی می‌آورد جای آنرا گرفت؛ اما باز هم جنگ کمافی‌السابق جریان پیدا کرد و تا همین اکنون با تمام وسعتش به حیث جنگ ارواح ادامه دارد.

به هر صورت باید به وضاحت بیان گردد که آجندای مخفی جنگ، اهداف جنگ و نیروی محرکه آن دامنه درازی دارد و حلقه اول از پاکستان شروع تا عربستان سعودی، قطر، امارات متحده، اروپا و امریکا را دربر می‌گیرد که نقش مرکزی به پاکستان تقابل می‌کند. به عبارت دیگر، پاکستان پیشبرد آنرا به عهده دارد. دیگر اینکه این جنگ یک جنگ تصادفی نیست؛ بلکه یک جنگ دقیقاً سنجیده شده و با محاسبه کامل انجام می‌یابد. اگر جامعه جهانی، تمام بدگمانی‌ها و نگرانی‌های که بین افغانستان و پاکستان بوجود آمده است برای یک افغانستان با ثبات مرفوع نه سازد و پاکستان را در این راه ترغیب نکند، فاجعه جنگ چنان گسترده خواهد گردید که بازیگران دیگر را نیز به اشتراک در آن خواهد کشانید.

نتیجه اینکه بر اساس گفته بالا، اقدام کجدار و مریز پاکستان و شرکا در جهت گویا مذاکره با طالبان، صرف به خاطر تغییر ذهنیت عامه جهان، منطقه و افغانستان

گهگاهی صورت می‌گیرد، نه از ته قلب.

حالا دیده شود که مهره‌های دست اول پاکستان یعنی ستون پنجمی‌های ارگ نشین و در مجموع حاکمان بی‌اراده و مغز دوم متفکر جهان در برابر این حيله و نیرنگ و دساتیر جدید نواز شریف‌ها چه واکنشی نشان می‌دهند؟ آیا قبول بی‌قید و شرط پیشنهادات پاکستانی‌ها مانند برکنار ساختن فوری یکی دیگر از مهره‌های نامطلوب مانند آقای نبیل و یا سرد ساختن روابط دیپلماتیک و یا تجاری و فرهنگی با هند بزرگ راه دشوار گذار رسیدن به صلح را آسان خواهد ساخت؟

از سوی دیگر اکنون با ظهور تشکل سیاسی حراست و ثبات افغانستان به سرکردگی چند چهره مشهور جهادی که شرایط ویژه‌پی برای صلح در آستین دارند، موضعگیری پاکستانی‌ها و دوست عزیز شان غنی چه خواهد بود؟

آری، افغانستان فقط جزای داشتن موقعیت جیوپولوتیک و جیواستراتیژیک خود را می‌کشد و می‌بیند، از اینرو هزاران طفل و مرد و زن افغان برای هیچ و پوچ قربانی خواسته‌های دیگران شده و خواهند شد.

رستاخیز ملی به رهبری آزموده و مدبر سیاسی ضرورت دارد

مردم افغانستان دشوارترین روزهای زندگی خویش را از سر می‌گذرانند. جنگ تحمیلی به حیث یک هیولای خانمانسوز کران تا کران کشور را فرا گرفته و بار دیگر کوچ بزرگی آغاز گردیده است. توده‌های ستمدیده و جنگ زده افغان با کوله باری بر دوش به هر سوی سرگردان اند تا محلی و سرپناهی برای خود و فرزندان شان دست و پا کنند که بتوان حداقل شبی را در آنجا گذرانند. شمار دیگر با اطفال معصوم شان در جنگ گیرمانده و زیر باران مرئی هر دو جانب کشته و زخمی می‌شوند. ولسوالی‌ها پیهم به دست لشکر پاکستانی که با استخبارات نیرومند، تکنیک عالی، سلاح‌های پیشرفته و لوژستیک مستمر و منظم می‌جنگند، سقوط می‌کنند و دار و ندار اهالی و داشته‌های دولتی و سلاح و تجهیزات، وسایل و وسایط نظامی به یغما برده می‌شوند و شمار زیادی از آنها به پاکستان انتقال می‌یابند. در این فضای ناامنی و جنگ هزاران انسان این وطن بی‌خانمان می‌گردد و یا زیر پای ستوران بیگانه له می‌شوند و از بین می‌روند. در این معرکه نه دادستانی وجود دارد و نه دادگاهی.

در سال ۲۰۰۱ امریکا - ناتو و چهل و سه کشور جهان با ساز و برگ بسیار بزرگ نظامی خود به افغانستان آمدند تا گویا ریشه تروریسم را در این کشور از بنیاد محو کنند. به مردم کشور وعده‌های چرب و نرم بسیاری دادند و زیر تأثیر این تبلیغات مردم آمدن امریکا و شرکا را به فال نیک گرفته و از سقوط حکومت طالبانی بدست امریکا استقبال کردند. مردم خوشباورانه به رویکردها و تغییراتی که به وجود آمد، به امید اینکه به دردها و زخم‌های ناشی از ستم و مظلومی که بر آنها رفته بود مرهمی گذاشته خواهد شد، با قلب‌های آکنده از محبت و ساده نگری این تغییرات و آمد و شدهای که به وقوع پیوست را به استقبال نشستند.

اما تاریخ سده‌ها و قرن‌ها را در قلب داغدارش به ثبت رسانیده است که وقتی مردم با قبول قربانی‌های فراوان و ریختن خون‌شان، دیکتاتور و ستمگری را از بین برده اند، به این آرمان که فضای زندگی شان مملو و آکنده از عطر آزادی، عدالت

اجتماعی، بهروزی و خوشبختی شود، فرا راه سردارانی که عامل تغییر و تحول بوده اند گل‌های امید کاشتند. با تأسف فراوان که این خواسته‌ها و آرزوهای پاک شان مورد دستبرد زورمندان و اربابان قدرت قرار گرفته، ستمگر دیگری بر جایش نشسته و به قول مردم همان کاسه بود و همان آش.

لشکرکشی امریکا و شرکا نیز سرنوشت تاریخی مردم افغانستان را با خط سیاه نوشت و به جای وعده‌های فریبنده، همچون: آوردن صلح، آبادانی کشور، استقرار دموکراسی و حکومت قانونی، رشد و توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، به پا ایستاده کردن یک قوای مسلح نیرومند که بتواند از حاکمیت ملی و استقلال افغانستان دفاع کند، برعکس جنگ و خشونت تشدید گردید، ویرانی کشور جای آبادانی را گرفت، یک حکومت فاسد، ضعیف، ناکارا و تمامیت خواه برسرنوشت مردم حاکم شد و قوای مسلحی که حالا قادر به دفاع از کشور نمی‌باشد، بجا ماند. علاوه بر آن سه و نیم میلیون معتاد مواد مخدر، فساد لجام گسیخته اداری، بیجا شدن میلیون‌ها انسان فقیر و بیچاره که جز در دشت‌های سوزان بی‌آب و علف ماوایی ندارند و همچنین هزاران مصیبت و فلاکت دیگری که شمار آنها درین تنگ جا نمی‌گنجد، از خود بجا گذاشته است.

در این اواخر نشانه‌های به ملاحظه می‌رسد که توده‌های مردم به این باور رسیده اند که مداخله‌های اجنبی به جز ارمغان آور بدبختی، سیه‌روزی، فقر، خونریزی و مرگ چیز دیگری به جا نمی‌گذارد. مردم به چشم سر دیده اند که چگونه یک لشکر منظم و آبدیده زیر پوشش نام طالب و با سلاح پیشرفته و موثر، ولسوالی‌ها و به ویژه ولسوالی‌های هم سرحد با آسیای میانه و کرانه‌های نیمروز را با چه قساوت و بی‌رحمی سقوط داده و دار و ندار اهالی و قوای مسلح افغانستان را تصاحب شده اند و آنها را به پاکستان انتقال داده اند. امریکا و ناتو که با دولت افغانستان معاهده استراتژیک نظامی و امنیتی را نیز به امضا رسانیده اند، خاموشی اختیار کرده و در برابر این بیداد و تظلم هیچگونه واکنشی از خود بروز نداده اند. از این رو شماری از مردمان این سرزمین تصمیم گرفته اند تا خودشان با وسایل و سلاح دست داشته خویش به مقابل این بیداد به پا خیزند و از ناموس و شرف خود دفاع کنند. من با گذاشتن مهر تایید و تمجید و سپاسگزاری از چنین حرکت‌های وطن دوستانه، به

این عقیده ام که بخاطر اجماع عمومی، توسعه و گسترش این هسته‌های خیزش مردمی که می‌تواند به رستاخیز ملی مبدل گردد، و همچنین بخاطر تدوین و تنظیم اهداف استراتژیکی و تاکتیکی آنها به یک لوکوموتیف سیاسی، رهبری سالم، دلسوز، از خودگذر و وطن پرست ضرورت مبرم احساس می‌شود که متأسفانه در شرایط موجود چنین تشکل و نیروی به نظر نمی‌رسد. با آنکه کوشش‌های مستدامی صورت گرفت تا وحدت پارچه‌های جدا شده از بدنه حزب دموکراتیک خلق برای پیشاهنگ شدن در چنین روزهای دشواری که بخش بزرگی از جامعه افغانستان در مقابله و ضدیت با افراط گرایی و بنیادگرایی مذهبی در وجود طالبان و داعشیان وحشی قرار گرفته اند، تأمین گردد؛ اما با هزاران افسوس که بنابر خودخواهی‌ها و خودمحوری‌ها، نبود درک و مسوولیت ملی، طی ده‌ها سال آرگار این تلاش‌ها و کوشش‌ها به نتیجه ملموسی نرسیده است. شاید دور بودن از بدبختی‌های کشور و زندگی در کشورهای مرفه و سواحل آرام و یا رسیدن کادرها به دوره کهنسالی و افسردگی موجب گردیده باشد که کار و تلاش صادقانه و مدبرانه در عرصه وحدت این همه پارچه‌ها و ایجاد یک سازمان سیاسی واحد، مستحکم، پیشرو ملهم از اندیشه‌های ترقی خواهانه، ملی، سراسری، منسجم و با انضباط به درستی صورت نگیرد. علت هرچه باشد، با دریغ و درد که جای نیروهای ملی، دموکراتیک و چپ، به ویژه ح.د.خ.ا در این برهه‌ی خیلی حساس و حیاتی در تاریخ افغانستان کمبود است.

افغانستان میدان رقابت‌های نظامی - سیاسی قدرت‌های بزرگ:

شب ظلمانی و بی‌ماه و ستاره را با تلخی به روزدلیگری پیوند زد و صبح زود با بی‌میلی مفرطی بستر را ترک کرده و به اتاق نشیمن آمد. روز نیز چنان تاریک و وحشتنا بود که گویی شب هنوز دامن سیاهش را از کوی و برزن محله برنچیده است. وقتی از پنجرهء اتاق به آسمان غم‌گرفته محله نگاه کردم قلب آسمان نیز مانند قلب من گرفته و خونین بود، ابرهای سیاه و مخوفی در فضا چادر افراشته بودند. باران به شدت می‌بارید و سکوتی که در کاشانهء غربت زدهء ما حکمفرما گردیده بود. با وزیدن تند باد طوفانی که قطرات درشت باران را به شیشه می‌کوبید، درهم می‌شکست و دل آدمی را با بی‌رحمی جان‌گاهی می‌فشرد.

تلویزیون را روشن کردم تا با استماع نغمه یا آهنگ دلپذیری ملال خاطر را بزدايم؛ اما تلویزیون نیز ارمغان‌آور خون و آتش بود و صحنه‌های دلخراشی را به نمایش گذاشته بود. عفريت سیاهی و ظلمت باردیگر فاجعه آفریده و عالمی را به تباهی کشیده بود. اجساد انسان‌های بی‌گناه چون لخته‌های گوشت به کناره‌های سرک پراکنده شده و غرق در خون بودند. فریاد زخمی‌ها که از فرط درد می‌نالیدند به آسمان می‌رسید. هنوز دستان لرزانی به جمع‌آوری لخته‌های گوشت پیش نشده بود که باردیگر نمایندگان جهل و خرافات به انفجار دیگری دست زده و از کشته‌های ره‌روان پشته‌ها ساختند. خون سرخ بینوایان و فقیران بود که مانند آب روانی جریان می‌کرد و هزاران خانواده را در سوگ عزیزان شان سوگوار ساخته بود.

به تعقیب آن گفته شد که سردمداران دولت وحدت ملی این عمل زشت و غیرانسانی دشمنان آسایش و امنیت مردم را مانند هر حادثه دیگر تقبیح و به همین بسنده کردند.

با اندوه و درد بی‌پایان به این فکرشدم که سالیان درازی است که چنین فجایع و حوادث سیر همیشگی خود را طی کرده و هست و بود مردم مستضعف ما را در شرایطی به باد نیستی می‌سپارد که بزرگترین قدرت اقتصادی و نظامی جهان با ساز

و برگ خود در نه پایگاه نظامی رحل اقامت افکنده است تا به مقابل تروریزم برزند و افغانستان و جهان را از شر انتحار و انفجار نجات دهد.

و اما با درد و دریغ هر روزی که سپری می‌شود، این حوادث و بازی با خون افغان بیشتر از پیش شدیدتر و لگام‌گسیخته‌تر می‌گردد. آیا مردم افغانستان در مجموع و بویژه چیز فهمان و اندیش‌وران ما از خود پرسیده اند که چرا چنین است؟ و چرا جنگ بازی موش و گربه بخود گرفته است؟ آیا امریکا و شرکا واقعاً توان مقابله با تند روان اسلامی را ندارند؟

بدون شک افغانستان در طی قرون و اعصار از لحاظ موقعیت جغرافیایی خویش، کشوریست که در چهارراه ابریشم قرار داشته و آسیای شمال شرقی و جنوبی را به آسیای غربی پیوند زده و تبادل کالاهای تجارتی را در بین این کشورها رونق بخشیده و خود نیز از تمدن و داشته‌های مادی و معنوی این کشورها بهره خاص بدست آورده است.

موقعیت ژئوپولیتیکی و ژئواستراتژیکی افغانستان باعث گردیده تا لشکرگشایان و حمله‌آوران حین فتوحات شان سرزمین کنونی افغانستان را زیر پا گذاشته، و صدمات جبران ناپذیری وارد کرده اند که طی دو قرن اخیر مراحل شتابنده‌ی بخود گرفته و افغانستان قربانی بازی‌های بزرگ قدرت‌های بزرگ گردیده است.

در قرن هجده انگلیس در رقابت با روسیه تزاری، افغانستان را که باب هند بشمار می‌آمد اشغال کرد که سه جنگ افغان و انگلیس را در قبال داشت؛ تا اینکه مردم شجاع افغانستان تحت زعامت پادشاه ترقی‌خواه خویش امان‌الله خان غازی انگلیس‌ها را به شکست مواجه گردانیده و استقلال سیاسی خود را بدست آوردند. برای مدلل ساختن اوضاع افغانستان به قوانین دیالکتیک مراجعه می‌کنم.

تغییر و تحول جوامع به اساس حل تضادهای داخلی و تأثیرات شرایط خارجی به انجام می‌رسد و فورم‌اسیون‌های اقتصادی - اجتماعی و نظام‌های سیاسی جای خود را یکی به دیگری خالی می‌کند.

بعضی‌ها به این عقیده اند که تضادهای داخلی (اوتودینامیزم) جامعه، تضاد اصلی و تعیین کننده اند و تأثیرات خارجی یا تضاد خارجی غیرعمده بوده و درگند کردن و سرعت بخشیدن شرایط داخلی کومک می‌کنند. ولی وقتی تاریخ خود افغانستان را ورق بزنیم طوریکه در سطور بالا به اختصار توضیح گردیده است، تضاد تعیین کننده و عمده تضاد خارجی بوده و در تعیین و شکل‌گیری جامعه ما رول مهم و اصلی را بازی کرده است.

بدون شک که کارکرد حکومت و عملکرد زمامداران ما و ستون پنجمی‌هایی که در حکومت‌ها نفوذ کرده پیش زمینه‌هایی را برای دستیابی به آرزوهای خارجی‌ها بحیث تضاد داخلی جامعه مساعد گردانیده اند که ذیلاً درباره آن اشاراتی خواهم داشت، ولی عمدتاً حل تضادهای بیرونی و خارجی در دگرگونی اوضاع افغانستان نقش عمده داشته است.

اگر ما از یادآوری گذشته‌های دور که درین تنگ جا گنجایش ندارد صرف نظر کرده و بحیث یک نقطه عطف از جمهوری سردار محمد داوودخان و نظام‌های بعدی آن تحلیل مختصری ارائه بداریم تا حدودی از علت دوام این جنگ در جغرافیائی افغانستان آگاه خواهیم شد.

جامعه ما از حکمرانی شاهان قبیله سالار و مستبد و در عین زمان در تبابی با روحانیت و جامه سپیدان دین فروش آنچه را در خود نهفته داشتند بی‌سواد، فقر مزمن، عدم آگاهی و تشخیص دوست از دشمن، نفاق، تعصب، کین و نفرت علیه همدیگر بود. این نظام‌ها با دوام سیطره استبدادی شان نتنها برای بلند بردن سطح زندگی مردم کاری را انجام ندادند؛ بلکه همواره روزنه نور دانش را بروی مردمان کشور بستند و خلائق را در ظلمت و تاریکی جهل نگهداری کرده و امر ارباب را با دل جان به معرض اجرا گذاشتند.

آخرین شاه قبیله سالار که نسبت به اسلاف خویش انسان ملایم‌تر و نسبتاً دموکرات بود، توسط پسرکاکای خود سردار محمد داوود سیاستمدار شناخته شده که روزگاری نخست وزیرشاه بود، بوسیله کودتائی از قدرت برانداخته شد و این کودتای داوود خان نقطه عطفی در تاریخ افغانستان بود که غرب برای بار دیگر به حرکت آمد تا افغانستان را به قربانگاه بازی‌های بزرگ خویش سوق دهند.

محمد داوود پس از احراز قدرت نظام جمهوری را در افغانستان اعلام کرده و برنامه‌های کاری خویش را تحت عنوان خطاب به مردم افغانستان ایراد نمود که یک برنامه بهی‌خواهانه و مترقی بود.

دیری نپائید که ارتجاع بین‌المللی در تبانی شرکای منطقوی خویش، عمال شانرا در داخل فعال ساختند و طی دوسال و اندی سه کودتا را علیه جمهوریت سازمان دادند که هرسه کودتا قبل از اجراء کشف و خنثی گردید. اما دشمنان خارجی افغانستان به این اکتفاء نکرده با تبلیغات ناروای خود مبنی بر اینکه کودتای داوود خان از جانب افسران تحصیل یافته در اتحاد شوروی و به کمک نیروهای مترقی هواخواه شوروری انجام پذیرفته، بنیادگرایان اسلامی را که به پاکستان فرار کرده بودند با اسلحه مجهز کرده، غرض برپا کردن آشوب به افغانستان اعزام کردند که آنها در ولسوالی‌های رودات، پنجشیر، ولایت لغمان و غیره محلات دست به آشوب زده و مرتکب قتل سربازان ولسوالی و چپاول خزاین آن محلات گردیدند، اما به کمک مردم محل بعضی ازین حمله‌کنندگان دستگیر و برخی دیگری از آنها موفق بفرار گردیدند. آنهائیکه فرار کردند در خدمت دستگاه جاسوسی پاکستان قرارگرفته و هسته‌های تنظیم‌های بنیادگرا را بنیاد گذاشتند.

بیاد دارم که سردارمحمد داوودخان به اساس دعوت شاه ایران عازم آنکشور گردیده و طی بازدیدها با زمامداران ایران وتبادل نظر در مورد مسایل ذات‌البینی دو کشور، شاه ایران وعده کمک دوملیارد دالری را به سردار مذکور داده بود، اینکه شاه ایران در مقابل این کمک طالب چه امتیازی از سردار محمدداوود خان بود، افشاء نگردید؛ ولی سردارمحمد داوود خان حین بازگشت از ایران که از طریق هرات صورت گرفت و در بیانیه‌ی که دران ولا بمردم ایراد کرد از ایدیولوژی‌های وارداتی در افغانستان داد سخن داده و حینی که به کابل پا نهاد به تصفیه دولت از کودتاچی‌هایی که بخاطر پیروزی کودتا با محمدداوود خان از جان مایه گذاشته بودند، اقدام ورزیده و خلاف انتظار هرآنکه را که اتهام چپ بودن به او وارد آمده بود، از دولت رانده و یا در مقامات پاسیف ابقا نمود و بدین ترتیب با یک عمل ناشیانه و غیرقابل سنجش دوستان جمهوری را خلع‌سلاح و نظامی را که خود در رأس آن قرار داشت تضعیف کرده و زمام امور را به اشخاصی سپرد که آگاهی

آنها در سطح نازل قرار داشت.

درین بحبوحه حادثه شهادت استاد میراکبر خیبر یکتن از دانشمندان نهضت چپ بوقوع پیوست که مراسم به خاکسپاری وی با مراسم شانرداری انجام یافت و سران ح.د.خ.ا بصورت جدی طالب دستگیری و مجازات قاتل این شخص از حکومت گردیدند که سردار محمداوود این عمل ایشانرا توهین علیه نظام خود دانسته به گرفتاری سران حزب امرصادر کرد. اما دیری نپائید که محمداوود با قیام مسلحانه هفت ثور (۵۷) که به قوماندۀ حفیظ‌الله امین مسوول نظامی بخش خلقی ح.د.خ.ا از اریکه قدرت برانداخته شد و قدرت سیاسی به حزب دموکراتیک خلق افغانستان تکیه کرد.

حفیظ‌الله امین این شارلتان بی‌بدیل و سخن ناسنج خودخواه با استفاده از قوت نظامیان طرفدارش که در پست‌های کلیدی تقرر یافته بودند، بعوض عملی کردن مرامنامه ترقی‌خواهانه حزب که به تشکیل دولت دموکراتیک ملی حکم داده بود و دران کارگران، دهقانان، خورده بورژوازی و بورژوازی ملی باید در دولت سهیم می‌گردیدند، شخصاً قدرت حزبی و دولتی را غصب و به تصفیه حزب و دولت از وجود پرچمی‌ها، نیروهای چپ طرفدار داکتر زرغون، طرفداران طاهر بدخشی که به خاطر تحقق عین مرام مبارزه می‌کردند، اقدام و رهبران شاخه پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان را به بهانه سفیر ساختن از کشور تبعید و سپس شمشیر از نیام کشیده و هزاران هزار انسان بی‌گناه، فقیر و محتاج لقمه نانی را که به لایه‌های مختلف جامعه متعلق بودند به جوخه اعدام بست و هزاران دیگر را بجرم بی‌گناهی بعد از شکنجه‌های طاقت‌فرسا راهی دخمه‌های نمناک زندان ساخت.

حفیظ‌الله امین با انجام این جنایات‌ها بسنده نکرده، بخاطر رسیدن به آخرین پله قدرت رهبر خود نورمحمد تره‌کی را به شکل فجیعی به قتل رسانید و حزب و دولت را از طرفداران وی پاکسازی نمود.

حفیظ‌الله امین با این جنایات نابخشودنی اش که فضای تاریک و ظلمانی ترس و وحشت را بر کشور مستولی گردانیده بود، اتباع کشور را از حاکمیت حزبی که

سنگ تأمین عدالت را به سینه می‌کوبید و وعدهٔ بهروزی به مردم داده بود، منزجر و سرکوفته ساخت و مهمتر اینکه شرایط و زمینه‌پی را فراهم آورد که نظام سرمایرداری جهانی با هم‌پیمانان مرتجع خویش سیاه‌ترین و تاریک‌ترین نیروهای ضد ترقی را بخدمت گرفته بحیث لشکرنیابتی به یک جنگ فرسایشی علیه مردم افغانستان استخدام نمایند.

حفیظ‌الله امین با اعمال جنایتکارانه خویش در حقیقت جاده صاف کن اجیران و عمال خارجی و ستون پنجمی آنها گردیده و با اعمال ناشیانه و ضد بشری خود چنان ضربه مهلک و خطرناکی به ایده و اندیشه‌های ترقی‌خواهانه وارد آورد که مرحله نوین تکاملی انقلاب ثور تحت زعامت رهبر شناخته و مدبر حزب واحد دموکراتیک ببرک کارمل با تمام تدابیر و تلاش که درین راه انجام دادند، اشتباهات مرحله اول جبران نکردید.

مرحله نوین ده‌ها هزار زندانی زمان امین را بدون تردید از زندان‌ها رها کرده و روزی را بنام روز عزای شهدای کشته دست امین اعلان و اراکین دولت هریک با فامیل‌های شهدا درین عزاداری و فاتحه‌خوانی شرکت نمودند.

اما آمدن قوای شوروی در جامعه سنتی و به شدت مذهبی افغانستان که مردم آن با ساختارهای کهن، رسوم و آداب قرون وسطائی خو کرده بودند، مردم را ناراض گردانیده و غمی برغم‌های آنها افزوده گشت. تبلیغات دشمن کارا افتاد و توجه دولت نوین و استمالت آن، دردهای مردم را علاج کرده نتوانست و تعدادی به مخالفت خویش با دولت دوام داده و راه کشورهای همسایه، اروپا و امریکا را در پیش گرفته که زمینه سربازگیری تنظیم‌های بنیادگرا که در خدمت غرب و آی.اس.آی قرار داشته، فراهم نموده و جنگ دوام کرد.

فاجعه‌بارترین حادثه‌پی که برای جهانیان و بویژه نیروهای مترقی و کشورهای که به نحوی از انحا متمایل به غرب نبودند، سیاه روزی ببار آورد؛ فروپاشی اتحادشوروی بود. با فروپاشی اتحاد شوروی توازن جهان برهم خورد و نیروهایی که از جنگ و جنگ اندازی تغذیه می‌کردند، یک‌ه‌تاز میدان شدند و بحیث یک تضاد عمده و تعیین‌کننده جهانی عرض اندام کردند.

حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دولت جمهوری باوجود آنکه سه سال از خود و هستی مردم خود مستقلانه به دفاع پرداخت؛ اما از آنجائیکه بدون کمک اتحاد شوروی دوام جنگ ممکن نبود و دعوت گورباچف زعیم وقت شوروی و یلتسین رئیس جمهور فدراتیف روسیه از نمایندگان نیروهای واپس‌گرای بنیادگرا به مسکو، به این معنی بود که آنها را برسمیت شناخته و از کمک به جمهوری افغانستان ابا می‌ورزند.

بنابراین بدون آنکه سخنی از غالب و یا مغلوب درینجا بمیان آوریم، به تقاضای شرایط مسلط، حزب دموکراتیک خلق از قدرت عقب نشست و دار و ندار دولت با اردوی دوصد هزاری آن که مجهز با بهترین سلاح و تجهیزات، تانک، توپ، خودروهای زرهی، طیارات مختلف‌النوع، سیستم راکتی، دافع هوا و غیره بود و یگانه سپر دفاع مطمئن از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی بحساب می‌آمد به تنظیم‌های جهادی تسلیم داده شد که از جانب آنها به قیمت آهن پاره در بازارهای پاکستان بفروش رسید و "مجاهد سربکف" با این وطن‌فروشی اش بر طبل افتخارش کوبیده و مدعی شد که کشور را از اشغال کافران آزاد ساخته است.

اقتدار تنظیم‌ها که بخاطر چور و چپاول و غارت بیت‌المال و آوردن شرایط قانون جنگل در جامعه بود با جنگ‌های ذات‌البینی سپری شد که باعث کشتار بی‌گناهان، تجاوز به مال و ناموس مردم و تخریب شهر و ده افغانستان گردید که باعث عدم خوشنودی ارباب شان واقع گردید و پاکستان و شرکای بین‌المللی آن لشکر دومی خود به نام طالب را بر هست و بود مردم مستضعف افغانستان مسلط ساختند.

اقتدار طالبان به دوزخ وعده داده شده خدا مشابه بود که ماران و گژدمان آتشین هر دم بر عصیانگران نیش فرومی‌برند و به جز سیاهی و ظلمت و شکنجه چیزی دیگری در خود نهفته نداشت.

به وقوع پیوستن حادثه سپتامبر (۲۰۰۱) که یک فاجعه رقتبار بود و هزاران انسان بیگناه با حمله بنیادگرایان اسلامی بر مرکز تجارت امریکا بلندترین آسمان خراش‌های نیویارک نابود شده و تعدادی از مردمان بیگناه زنده زنده در میان دود و آتش سوختند که سازماندهی این حادثه را به رهبر القاعده اسامه بن لادن که در افغانستان پناه آورده بود و زمانی او را مجاهد کبیر خطاب می‌کردند و از دوستان

امریکا بحساب می‌آمد، نسبت دادند. سناریو چنان مرتب گردیده بود که مقامات امریکائی از طالبان خواستار تسلیمی اسامه بن لادن گردند ولی طالبان از تسلیمی نامبرده ابا و ورزند تا بهانه‌ی باشد برای اعلام جنگ علیه تروریزم خیالی.

جورج بوش رئیس جمهور امریکا با شعار اینکه "هرکس باما نیست دشمن ماست"؛ کشور ما را بمبارد نموده و بنیادگرایی را که از نیروی طالبان شکست خورده و در مخفیگاه‌ها پنهان شده بودند؛ با توزیع دالر سبز امریکا خریداری و از ایشان بحیث قوت‌های زمینی استفاده و افغانستان را اشغال نمودند.

امریکا جلسه نامشروع و مصنوعی را تحت عنوان کنفرانس بن دائر و دران صرفاً نمایندگان شاه سابق و نمایندگان تنظیم‌های پنهان شده شرکت داده شده و پرورده دیرین خویش حامد کرزی را که برای مردم افغانستان ناشناخته بود، در رأس دولت پوشالی دست نشانده قرار داده و قوت‌های نظامی چهل و سه کشور را به بهانه مبارزه علیه تروریزم در افغانستان مستقر گردانیدند و رفته رفته و آهسته آهسته اشخاص و افراد تربیه شده خویش را از طریق گماشتگان خویش در دولت و تار و بود حاکمیت جاگزین نمودند.

نظام سرمایرداری جهانی و در رأس امریکا همیشه به این آرزو بودند تا برای کنترل و دسترسی به مواد خام و انرژی منطقه‌ی خاورمیانه و آسیای میانه و تهدید رقبای خویش برقله‌های شامخ هندوکش و بابا ساز و برگ نظامی داشته باشند که با پیش زمینه‌های که در سطور این نبشته ازان یادآوری شد؛ فرصت مناسبی برای تحقق آرزوهای شان بدست آمد و اینک با تأسیس نه پایگاه نظامی در افغانستان و استقرار قوای نظامی خودش سعی می‌ورزد تا به نفت و گاز بحیره خزر دسترسی حاصل نماید و بر تار و بود کشورهای آسیای میانه مسلط گردند.

طالب، مجاهد و داعش و غیره لشکریان اجیری اند که ساخته و بافته خود آنها بوده و جنگ زرگری آنها را به این خاطر توجیه می‌کنند که اشغال افغانستان از انظار پوشیده ماند. ناتو و امریکا تاکنون مصارف بزرگی را که سرمایه گذاری کرده اند تا ده چند بدیل آنها از افغانستان و منطقه بدست نیاورد، باز نمی‌گردند. بدین

علت جنگ فروکش نکرده و تا زمان بدست آمدن اهداف بعدی آنها دوام می‌کند. با این توضیحات می‌توان گفت که موجودیت ناتو و امریکا در افغانستان تأسیس نه پایگاه نظامی آنها در حقیقت افغانستان بی‌طرف و غیرمنسلک را هدف اولین شلیک تیر کشورهای اتومی منطقه قرار خواهد داد.

اشرف غنی که با تقلب در انتخابات بحیث رئیس جمهور کشور بر سرکار آمد، باعث آن گردید که یک ساختار دولتی خلاف قانون اساسی کشور بنام دولت وحدت ملی که عبدالله را بحیث رئیس قوای اجرائیه در خود جا داد از جانب اجنبی‌ها بر مردم تحمیل گردد. اشرف غنی، کرزی، عبدالله و حواریون شان و در مجموع دولت فعلی افغانستان که اجراءات عوام‌فریبانه آنها بر اهداف و پلان‌های عاملین اصلی جنگ پرده می‌اندازد؛ در حقیقت عامل بدبختی مردم افغانستان و مسبب دوام این جنگ فرسایشی بحساب می‌آیند که متأسفانه دیرپا خواهد بود و اگر دیروز نجات کشور از چنگال استبداد و زمامداران مستبد با کودتائی انجام می‌شد، اکنون که افغانستان باردیگر در معرض فنا شدن بازی بزرگ کشورهای مقتدر جهان و منطقه قرار گرفته است، نجات آن با این گروپ‌های کوچکی که علیه همدیگر به تخریب و بدگوئی مصروف و هرکدام خویشتن را ناف زمین فکر می‌کنند، ناممکن به نظری رسد.

آری دوستان عزیز، امروز زمان آن فرا رسیده است تا جوانان، روشنگران، تحصیل‌کردگان، احزاب، گروه‌ها، اشخاص ملی و وطن‌دوست سعی ورزند تا در جهت بوجود آوردن یک جبهه آزادیبخش ملی (رستخیز ملی) که در آن از همه لایه‌های جامعه اعم از سیاستمداران، کارگران، دهقانان، کسبه کاران، شخصیت‌های ملی، مذهبی و دینی که به نحوی از انحا به نجات کشور علاقمند باشند، را دعوت نماییم تا به مبارزه استقلال‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و عدالت‌گستر بپردازند و بخاطر این آرمان مقدس همه نیرو، انرژی و توان قلمی و عملکرد خویش را به مصرف رسانند.

افغانستان سرزمینی در محاصرهٔ دود و درد،

و نیازمند بیداری جمعی

وطن ما، افغانستان، امروز چون شمع در میان توفان، در تلاطم آتش فقر، بی‌عدالتی و بی‌قانونی شعله‌ور است. خاکی که روزگاری گهوارهٔ فرهنگ، تمدن و قهرمانی بود، اینک در بند تعصبات کور، زنجیر استبداد و سکوت مرگبار اسیر گشته است. صدای نالهٔ مادران داغدار، آه دختران محروم از دانش، و فریاد جوانان بیکار، در میان دیوارهای سنگی سکوت و بی‌تفاوتی، پژواک بی‌جواب دارد.

طالبان، با تفکری سخت‌گیرانه و تفسیرهای متحجر از دین، لبخند را از لبان مردم ربوده‌اند و شادی را در غبار جنگ و ترس مدفون کرده‌اند. مکاتب، این چراغ‌های روشنی‌بخش، بر روی نیمی از پیکرهٔ جامعه - دختران قفل شده‌اند، و درهای کار و فعالیت برای بانوان، با میخ‌های تعصب بسته شده است. در چنین حالی، روشنفکران ما، به جای آن‌که همچون فانوس‌هایی در دل تاریکی بدرخشند، درگیر جدال‌های حزبی، اختلافات شخصی و تلاش برای تخریب یکدیگرند.

اما چه باید کرد؟ راه نجات کجاست؟

نجات افغانستان در گروی رفع آتش تعصب، برخاستن روح همبستگی و طلوع آگاهی ملی است. این نجات، نه با شعار، بلکه با تدابیر عملی و شدنی ممکن خواهد شد:

۱. تشکل یک جبههٔ فکری ملی

نخستین گام، ایجاد یک جبههٔ متحد از روشنفکران، فعالان مدنی، نویسندگان و فرهنگیان افغانستان است که بتوانند فراتر از مرزبندی‌های قومی، زبانی، حزبی و مذهبی بیندیشند. این جبهه باید بر پایهٔ اصول انسانی، حقوق بشر و کرامت انسان بنا شود، نه بر اساس منافع سیاسی زودگذر.

۲. آگاهی‌بخشی از طریق رسانه‌ها و فضای مجازی

در نبود فضای آزاد رسانه‌ای، اینترنت و شبکه‌های اجتماعی، میدان تازه‌ای برای آگاهی‌بخشی اند. باید از این ابزارها برای بالا بردن سطح آگاهی مردم، به‌ویژه نسل جوان و زنان، بهره جست. نوشتن، مستندسازی، آموزش آنلاین، و ایجاد صفحات آگاهی‌رسانی، می‌توانند تدریجاً بافت پوسیدهٔ جهل را بشکافند.

۳. حمایت از آموزش پنهان و خودجوش

در وضعیتی که مکاتب دخترانه بسته اند، اگر میسر باشد آموزش پنهانی در خانه‌ها، آنلاین یا از طریق انجمن‌های کوچک می‌تواند نوری در دل ظلمت باشد. این مبارزهٔ خاموش و متمدن، از قدرتمندترین سلاح‌ها علیه جهل و افراط‌گرایی است.

۴. فشار بر جامعهٔ جهانی برای حمایت اصولی، نه نمایشی

مردم افغانستان مستحق آن اند که صدای‌شان در سطح بین‌المللی شنیده شود. باید از نهادهای بین‌المللی خواست تا از مردم، نه از حکومت سرکوب‌گر، پشتیبانی کنند. یاری جهانی، تنها زمانی ثمربخش است که بر محور مردم‌محوری، حقوق بشر، و توسعهٔ پایدار بچرخد.

۵. پرورش نسل نو برای رهبری آینده

رهایی افغانستان بدون پرورش یک نسل آگاه، متعهد و مستقل، امکان‌پذیر نیست. ما باید فرزندان خود را با آرمان‌های بلند، روحیهٔ سازندگی و دانش نوین تربیت کنیم تا فردا دیگر اسیر تکرار فاجعهٔ دیروز نباشد.

سخن آخر

افغانستان، زخمی اما زنده است. مادامی که حتی یک قلم برای نوشتن حقیقت، یک زبان برای گفتن درد، و یک دل برای باور به آینده می‌تپد، امید باقی‌ست. وطن ما سزاوار صلح، عدالت و شکوفایی‌ست، نه خفقان، فقر و تعصب. پس بیایید، دست در دست، دل در دل، از خرابه‌های اکنون، ستون‌های فردا را بسازیم.

این خاطره را برای جوانانیکه در آن هنگام یا تولد نشده و یا در سن کودکی قرار داشتند نشر می‌کنم

کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲

صبح زود ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ که نسیم ملایم صبحگاهی صورت گل‌های فلاکس را نوازش می‌داد از خواب برخواستم. از پنجرهٔ اتاقم که مشرف به چمن زمردینی بود به بیرون نظر افگندم. خورشید تازه از عقب کوه سر برآورده و اشعهٔ زرینش را نثار بنفشه‌ها می‌کرد. هوا ملایم و فضا دل انگیز بود، جریان جویبارانی را می‌شنیدم که گوئی نغمه‌های سرور انگیزی را زمزمه می‌کند و زادگاهم پغمان زیبا در آن روز گوارا و آفتابی با جنت فردوس هم مانند گشته بود. رادیوی کهنه و عتیقهٔ را که بر روی سه پایهٔ قرار داشت، روشن کردم. پروگرام‌های رادیو از حالت نورمال هر روزه متغیر بود. رادیو نغمه‌های میهنی، حماسی و شاد پخش می‌کرد. معلوم بود که واقعهٔ فوق‌العاده‌ی در کشور به وقوع پیوسته است.

بالاخره پس از لحظات انتظار حدس و گمانم مبتنی بر اجرای یک کودتا از جانب طرفداران سردار محمد داودخان به حقیقت پیوست و صدای رسای رهبر کودتا در سراسر کشور طنین افگند که می‌گفت: «نظام شاهی از بین رفت و به جمهوری مبدل گشت.»

این صدای تغییر نظام شاهی به جمهوری مرا نیر متحسس ساخت که به زودی آمادهٔ حرکت به سوی شهر کابل شدم. وقتی به بازار چندلبائی رسیدم، توده‌های مردم را درحالات مختلفی یافتم: عده‌ی در حیرت و تعجب اندر و تعدادی مسرور و خوشحال و گروهی با بی‌تفاوتی مصروف کارهای روزمرهٔ شان بوده و چنان می‌کردند که گوئی هیچ اتفاقی نه افتاده باشد.

حینی که در بس نشستم، راکبین بس سوالات زیادی را به من به حیث یک فرد نظامی توجیه کرده و خود دارای نظریات مختلفی در این مورد بودند. یکی می‌گفت

این کودتا حرکت ساختگی بین دو پسر کاکا خواهد بود که ترفندهای آن یکی به خط آخر رسیده و برای دوام سیطرهٔ خانواده شاید قدرت را به دومی سپرده باشد. دیگری از تغییر نظام هرچه باشد رضائیت نشان داده و دلائلی ارائه می‌کرد. سومی نیز به این نظر بود که رهبر کودتا به عین خانواده تعلق دارد. عملکرد او درمان درد توده‌ها و فقرا نخواهد شد و از این قبیل سخنان و نظریات گوناگون.

البته این جانب تا آنجائی که از اوضاع وقوفیت داشتم دربارهٔ تغییر نظام برای‌شان معلومات دادم و آنرا یک حرکت مثبت بنفع مردم افغانستان و یک عمل شجاعانه از جانب کودتاجیان و مخصوصاً رهبر کودتا به حساب آوردم.

وقتی به مرکز شهر رسیدم، دیدم که وسایط زرهدار و موتردار به گشت زنی مشغول اند و افسران و سربازان از جانب عوام‌الناس پایتخت گل‌باران شده اند.

در چهارراهی پشتونستان اқشار مختلفی از مردم اعم از روستائیان، کسبه کاران، مامورین دولت، کارگران، افسران و خلاصه هرکه می‌خواست دل تنگش را بگشاید بر بالای تانک‌ها و وسایط زرهدار برآمده و گفتنی‌های خود را به سایرین بیان می‌کردند. شعار می‌دادند و نظام جمهوری را تأیید می‌کردند. هرکس غرق در سرور و شمع بود. مردم ساده و بی‌پیرایهٔ ما سربازان و افسران مشمول در کودتا را در آغوش گرفته می‌بوسیدند و به آنها آفرین و تحسین می‌گفتند. نانوا نانی برای‌شان تعارف می‌کرد و تبنگ‌داران دار و ندار تبنگ خود را به آنها پیشکش می‌نمودند.

خلص آن که این تغییر نظام از شاهی به جمهوری مورد تکریم، تحسین و تأیید همهٔ وطنداران و تابعین کشور قرار گرفته هرکه به نحوی از انحا تأیید و تکریم شانرا تبارز می‌داد.

من باوجود ورود به علل و انگیزه‌های کودتا، تشکیلات و نحوهٔ اجرای آن نمی‌خواهم دربارهٔ آن در این مورد قلمی تر کنم، چون بعضی از افراد مشمول در کودتا مانند محترم حسن شرق در اثر خویش بنام «کریاس پوشان برهنه پا» و محترم سترجنرال نبی عظیمی در یکی از آثار خویش به نام «اردو و سیاست» و حتی غوث‌الدین خان فایق در نوشته‌یی به نام «رازی را که نمی‌خواستیم افشا گردد» که با صلاحیت‌تر از من اند، راجع به اجرای کودتای مذکور به تفصیل نگاشته اند که

اگر خوانندگان گرامی بدان ضرورت احساس نمایند می‌توانند به آثار فوق مراجعه نموده حل مطلب نمایند. بی‌لزم نخواهد بود تا من در بخش حقوق و قضائی نظام جدید در سطحی که اطلاع دارم، مطالبی را تقدیم نمایم:

با اعلام جمهوریت در افغانستان رژیم شاهی با همه نظام حقوقی آن از اعتبار ساقط گردید. به منظور این که افغانستان در یک خلای قانونی قرار نگیرد و مؤسسات حقوقی دولت از نگاه عدم موجودیت قانون دچار مشکلات نشوند رئیس دولت جمهوری افغانستان فرامین آتی را رسماً به اطلاع کافه هموطنان رسانید:

فرمان شماره اول: تاریخی ۴ ماه اسد ۱۳۵۲ رئیس دولت جمهوری افغانستان مندرجات ذیل را اعلام میدارد.

۱. افغانستان دولت جمهوری بوده و با روحیه اصلی اسلام موافق می‌باشد.
۲. احکام قانون اساسی نهم میزان ۱۳۴۳ از تاریخ اعلام جمهوریت از اعتبار ساقط است، مگر آن که رعایت آن به وسیله فرامین جمهوری اعلام گردد.
۳. مندرجات فصل دوم قانون اساسی نهم میزان ۱۳۴۳ مربوط به پادشاهی ملغی بوده و از تاریخ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ از اعتبار ساقط است.
۴. صلاحیت‌های مندرج ماده نهم قانون اساسی ۱۳۴۳ به رئیس دولت جمهوری الی انفاذ قانون اساسی جدید انتقال می‌یابد.
۵. مندرجات فصل چارم قانون اساسی نهم میزان ۱۳۴۳ مربوط به شورا ملغی بوده از تاریخ ۲۶ سرطان از اعتبار ساقط است.
۶. صلاحیت مندرج چهارم قانون اساسی نهم میزان ۴۳ الی انفاذ قانون اساسی جدید به رئیس دولت جمهوری انتقال می‌یابد.
۷. احکام سایر قوانین که با رژیم جمهوریت و محتویات فرامین جمهوری متناقض نبوده باشد، مرعی الاجرا می‌باشند.
۸. هیچ قانون دیگری نافذ شده نمی‌تواند مگر آنکه بعد از امضای رئیس دولت جمهوری رسماً به اطلاع عموم رسانیده شده باشد.

۹. حکومت برای تنظیم وظایف خود به اساس فرامین جمهوری قوانین و مقررات وضع می‌کند و بعد از امضاء صدراعظم نافذ می‌گردد.

به تعمیل مندرجات فوق حکم صادر گردید.

محمد داؤد

رئیس دولت جمهوری

فرمان شماره سوم: رئیس دولت جمهوری افغانستان مندرجات ذیل را اعلام می‌دارد:

۱. مندرجات فصل هفتم قانون اساسی نهم میزان ۱۳۴۳ مربوط به قضا از تاریخ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ملغی قرار داده شد.

۲. صلاحیت‌های مندرج قانون اساسی نهم میزان ۱۳۴۳ مربوط به قضا که به پادشاه تفویض گردیده، بعد از ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ به رئیس دولت جمهوری انتقال می‌کند.

۳. صلاحیت‌های مختص قاضی القضاات مندرج فصل هفتم قانون اساسی ۹ میزان ۱۳۴۳ بعد از صدور این فرمان جمهوری به وزیر عدلیه تفویض می‌گردد.

۴. صلاحیت‌های مربوط به ستره محکمه که در فصل هفتم قانون اساسی ۹ میزان ۱۳۴۳ مذکور است به مجلس عمومی عدلی وزارت عدلیه محول می‌گردد.

۵. مجلس عمومی وزارت عدلیه مرکب است از وزیر عدلیه (لوی خارنوال) به حیث رئیس و رئیس تمیز، معاون لوی خارنوال و معین اداری وزارت عدلیه به حیث اعضاء.

۶. صدراعظم صلاحیت دارد یک و یا چند شخص خیر دیگر را به صفت اعضای مجلس عمومی عدلی وزارت عدلیه تعیین نماید. تعیین اعضاء موصوف به پیشنهاد وزیر عدلیه و منظوری صدارت صورت می‌گیرد و اعضاء مذکور عضویت مجلس را حاصل کرده به کارهای دولتی دیگری اشتغال نمی‌ورزند.

۷ - تمام محاکم افغانستان عبارت اند از:

الف - محاکم عمومی که صلاحیت رسیدگی به تمام دعاوی را دارد مگر آنکه صراحتاً صلاحیت رسیدگی به آنرا قانون به محاکم دیگری تفویض کرده باشد.

این محاکم عبارت اند از مقام عالی تمیز، محکمه استیناف مرکزی، محاکم ولایات و محاکم ابتدائیه و سایر محاکمی که عندالایجاب به پیشنهاد مجلس عمومی عدلی و منظوری رئیس دولت جمهوری تأسیس می‌گردد.

ب . محاکم اختصاصی که تنها صلاحیت رسیدگی به قضایائی را دارد که قانون صراحتاً حل و فصل آنرا به چنین محاکم تفویض کرده باشد. این محاکم عبارت اند از:

- محکمه مجلس عمومی عدلی وزارت عدلیه به صفت محکمه عالی قضات
- محاکم اطفال
- محاکم کار و کارگر
- محاکم ابتدائیه اختصاصی مامورین و سایر محاکمی که عندالایجاب به پیشنهاد مجلس عمومی عدلی وزارت عدلیه و منظوری رئیس جمهور تأسیس می‌گردد.

۸ . صلاحیت قضا عبارت از رسیدگی به تمام دعاوی است که در آن اشخاص حقیقی و حکمی به شمول اجزاء دولت به صفت مدعی و یا مدعی علیه قرار گرفته و در پیشگاه آنها مطابق قانون اقامه دعوی شود.

مقام ریاست دولت مورد ادعای هیچ یک از اشخاص حقیقی و حکمی قرار گرفته نمی‌تواند.

ساحه صلاحیت محاکم عسکری که به مراجع مربوط به اردوی افغانستان منحصر می‌باشد از حکم این فرمان خارج است.

محمد داؤد

رئیس دولت جمهوری افغانستان

بدین ترتیب دیده می‌شود که به اساس فرمان شماره سوم رئیس دولت جمهوری افغانستان نیز محاکم عسکری بدون کم و کاست و به دوام گذشته به اساس قوانینی

(اصول محاکمات و جزای عسکری طبع سال ۱۳۳۰) که عدم استقلال قضا و قاضی به صراحت در آن تسجیل گردیده و قضاء عسکری را پیوسته تحت سیطره و امر حکومت نگهداشته بود، با همان ماهیت و محتوا در نظام جمهوری نیز فعال باقی ماند و تغییری در آن بوجود نیامد.

گرچه ما تقاضا نداشتیم تا افغانستان و قضای عسکری او یک شبه به دگرگونی ماهوی و به نفع تأمین عدالت مواجه می‌گردید، اما نظام جمهوری طی مدت سال‌هایی که در اقتدار باقی ماند و حتی بعد از رفع حالت اضطرار و انفاذ قانون اساسی جدید نیز به قضای عسکری و ماهیت ارتجاعی قرون وسطائی آن توجه صورت نگرفت و پیوسته در تشکیل حکومت و تحت امر آن وظایف خویش را اجرا نمود.

جا دارد تا گفته شود که اربابان قدرت در هر نظام برای حفظ سیادت و اقتدار خود هر لباسی را در مطابقت با قد و قامت خویش می‌پُرنند و می‌دوزند و بدین صورت قوانین تسجیل شده از جانب نظام‌ها که در حقیقت امر افزار عملی سیاست‌های آنها می‌باشد، آئینه تمام نمائی است که ماهیت اصلی نظام بر سر اقتدار را به نمایش می‌گذارد. اگر نظام، معتدل، دیموکراتیک و مردمی است نظام‌های حقوقی و قضائی آن در مطابقت با آن از مردم سالاری، دیموکراسی و عدالت‌خواهی دفاع می‌کند؛ برعکس اگر نظام حاکم استبدادی و خودکامه است نظام‌های حقوقی و قضائی آن نیز همین مسیر ظلم و استبداد را طی می‌کند.

افغانستان از زمانیکه به حیث کشوری در جغرافیای جهان خلق شد، قدر مسلم اینست که دولت‌های به وجود آمده درین کشور محصول تضادهای داخلی نه بلکه این نهاد در اثر تضادهای جهان سرمایه‌داری استعماری شکل گرفته و به حیث تافته جدا بافته از مردم بر جامعه تحمیل گردیده است. این دولت‌های مجرد از مردم، جهت جابجائی خود و یافتن پایگاهی در جامعه که بتواند مشروعیتی برای خود دست و پا کند از قوم و قبیله، فرقه و مذهب و از خان و خوانین و روحانیت مؤثر در جامعه و درعین حال شاید، سود جسته و جرگه‌هایی تشکیل داده خود را به حیث زمامدار برگردهای مردم سوار کرده اند و امتیازات فراهم آمده را که واضحاً پایه مادی آن از انحصارات سرمایه داری جهانی سرچشمه می‌گرفت در

جهت منافع دسته و یا گروه خاص اقلیت طبقاتی به کار برده و اقتدار آن بر پایه‌های سنت‌گرائی، قوم‌پرستی و استبداد استوار ساخته شده است.

این اقلیت برای تحکیم سیطره و اقتدار خود و در رأس سلطنت مطلقه و استبدادی قوانینی وضع کرده که صرفاً از منافع طبقه خودشان دفاع کرده و به حیث افزار سیاسی از آن استفاده کرده بتوانند.

در جامعه‌ی مانند افغانستان که رویهمرفته دولت‌های مستبد، خودکامه و زورگو وجود داشت، حتی قوانین وضع شده از جانب خودشان را بعضاً تحت شعاع خودکامی و یکه تازی خویش قرار داده، منتج به تظلم و بی‌عدالتی گردیده قانون مذکور چهره‌ی سمبولیک به خود گرفته است.

در چنین نظام‌های خودکامه و زورگو که با شیادی و فریب خود را نظام مشروع جا می‌زند، قوانین و موسسات سیاسی و قضائی آن در توافق و مطابقت سیستم حاکم در جامعه عمل می‌کنند.

از آنجائیکه سیستم در کل دکتاتور و مستبد می‌باشد در آنصورت فرد مشمول و کاردار در سیستم هر قدر عدالت‌خواه و آزادمنش هم باشد کاری را در مطابقت و مبتنی بر اندیشه‌ی خود از پیش برده نتوانسته و از روی اجبار تابع سیستم می‌شود. از اینرو قاضی نظام، اجراآت خویش را بر اساس قوانین جاری نظام به پیش می‌برد. چونکه او واضع قانون نبوده؛ ولی مجبور به تطبیق آنست، بنابراین دموکرات بودن، آزادمنشی و احساس عدالت پسندی قاضی، حلال مشکلات نخواهد گردید.

به مناسبت دومین سالگرد صفحه وزین "در گستره زندگی"

دوستان و رفقای ارجمند، جناب عظیمی سردبیر و دبیران صفحه وزین در گستره زندگی!

از آوانی که با شما دوستان محترم در صفحه "در گستره زندگی" بمنظور روشنگری بکار آغاز نمودیم، اینک دوسال آژگار سپری می‌گردد؛ این مدت برای شخص من بی‌نهایت ارزنده، مفید و عالی بود. از شما رفقای دانشور و مطالبی که از قلم پربار شما به نشر رسیده است، بسیار آموختم و به این جهت از هریک شما عزیزان و کاربران که بصورت فعال در صفحه، سهم خود را به نحوی از انحاء، بمنظور خدمت به هموطنان انجام داده اید؛ سپاس بیکران داشته باشم.

مایه افتخار و مباهات خود می‌دانم که من به حیث یکی از دبیران این صفحه با همکاری بی‌دریغ جناب قاسم آسمایی عزیز، مسئولیت روزنه قانون، حق و عدالت را طی این دو سال بمنظور عرضه مطالب حقوقی به هموطنان و علاقمندان این صفحه بکمک شما دوستان ارجمند و گرامی خدمتی و لو کوچک انجام داده ایم.

آری دوستان! شاید اجراآت من و همکارانم جناب قاسم آسمایی، دبیر این صفحه در عرصه حقوق و همکار بسیار فعال صفحه محترم عبدالاحمد فیض توأم با کمبودهای بوده باشد، ولی علم حقوق مباحث بزرگ و قابل توجه دارد که در تمام تاروپود جامعه و دولت دخیل و برعملکر آن تأثیر گذار است.

حقوق علمی است که مناسبات باهمی انسان‌ها را نظم می‌بخشد و در حقیقت فشرده و تبارز عملی سیاست دولتهاست که همه عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه را احتوا می‌کند و دولت با تسجیل قوانین، معاهدات، کنوانسیون‌ها، میثاق‌ها و غیره لوايح حقوقی امور جامعه را تنظیم و مسئولیت هریک را تفکیک می‌نماید. قوانین تسجیل شده از طرف دولت، در حقیقت معیار و محکی است که ماهیت و سرشت دولت‌ها را برملا ساخته، نشان می‌دهد که دولت ستمگر و مستبد است و یا دموکرات و عادل؟

طبعاً دولت‌های که ارادهٔ مردم را تمثیل می‌کنند؛ قوانینی را مسجل می‌سازند که در آن همه پرنسپ‌های حقوق و معیارهای که بیشتر به نفع عدالت و مردم باشد، انعکاس می‌دهند. برعکس دولت‌های که از جامعه برنخاسته و به نحوی از انحا بر جامعه تحمیل گردیده باشد، مردم را به شیوه ماکیاولیستی اداره کرده و برای حفظ خویش و حل تضادهای جامعه و جهت سرکوب مخالفان با شهادی و حیل‌های گریزی‌های مستمر، قوانینی را وضع می‌کنند که حق امتیازی را برای طبقه خود حمایت کرده و به آنها اجازه هرکاری را بدهند که سایرین و یا بقیه افراد ملت اجازه انجام آنرا نداشته باشند و براساس آن تمام پایه‌های دولت خویش را اعمار و تمام موسسات دولتی را به خدمت خویش بگیرند. دور نمی‌رویم دولت موجود افغانستان را مثال می‌زنم:

جناب اشرف غنی رئیس جمهور دولت اسلامی؟! افغانستان به اساس پیشنهاد اداره امور ریاست جمهوری ماهانه مبلغ دو میلیون افغانی مصرف دفتر رولا غنی خانم خویش را منظور و امر تادیه آنرا در سال ۱۳۹۵ هجری شمسی به وزارت مالیه صادر کرده است و یا برای شخص بنام حمیدالله فاروقی مشاور اقتصادی اش به خاطر کرایه موتر زرهی تادیه ماهانه مبلغ چهارصد هزار افغانی را منظور نموده است در حالی که سربازان قوای مسلح افغانستان که در سنگرهای گرم مبارزه روزانه ده‌ها نفر خویش را از دست می‌دهند، بخاطر یک لقمه نان خشک مجبور به تگدی می‌شوند.

اگر به تاریخ کشور خود نظری بیفکنیم، خواست جنبش‌های مشروطه‌خواهی در افغانستان به جز از یک حکومت قانون که در آن دست سلطان، امیر، پادشا، نایب‌الحکومه و ولسوال و سایر اراکین دولت از یخن مردم کوتاه باشد و حق و ناحق روانه سیاه چال‌ها و زندان‌ها نگردند، چیزی بیشتری نبود و برای حصول این حق اساسی و انسانی چه زجرهای نبودند که نکشیدند.

وقتی که از حکومت قانون سخن بمیان می‌آید بدین معنی است که قانون به طبقات بالا و پایین و بر مرد و زن جامعه بصورت یکسان و بدون تبعیض در عمل مورد تطبیق داشته باشد؛ ورنه قانونی که چنین عدالت را تأمین نکرده و در عمل تطبیق نگردد به کاغذ پاره زردی مشابیهت دارد که در باطله دانی افتاده باشد.

به هر صورت این مباحث حقوقی دامنه دراز دارد و ذکر کوتاه فوق بخاطری بود تا عرض کرده باشم که روزنه قانون، حق و عدالت طی این دو سال کوشیده است تا با نشر تاریخچه قضا و قانون در افغانستان و سایر مطالب حقوقی، خوانندگان خویش را به ماهیت دولت‌های استبدادی و دموکراتیک آشنا ساخته و در آینده نیز سعی بعمل خواهد آمد تا این مسئولیت خطیر و بزرگ را در عرصه روشنگری در مطابقت با خواست و مطالبه خوانندگان عزیز انجام دهد.

می‌خواهم بخاطر تلاش پیگیر و سعی بلیغ حقوقدانان گرامی، قاضی صاحب عزیز سخی صمیم، قاضی گرامی عبدالاحمد فیض و جناب آسمانی گرامی که مرا در نشر مضامین حقوقی یاری رسانیده اند، عرض سپاس و تشکر داشته باشم.

در فرجام به نماینده گی از رفقای سهیم در پیشبرد روزنه قانون، حق و عدالت، دومین سالروز موفقانه صفحه وزین در گستره زندگی را به سردبیر و نویسنده توانا جناب عظیمی، دبیران محترم و تمام کاربران و اعضای گرامی صفحه تبریک و تهنیت گفته و موفقیت‌های هرچه بیشتری شانرا در عرصه روشنگری آرزو کنم.

پرونده‌ای از عشق، باغی بی‌تو

این تصویر را که اکنون بی‌توست، با دلی سرشار از مهر و داغ فراق، به تو تقدیم می‌کنم. عکسی ساده نیست؛ گویی پنجره‌ایست گشوده به خاطراتی دور، به روزهایی که در آنها نگاهت چون نور خورشید بر جانم می‌تابید و دستت ستون آرامش من بود. این تصویر، هرچند بی‌جان، اما درونش هنوز رد قدم‌های تو را نهفته دارد، گویی هر سنگریزه‌اش خاطره‌ای از عبور توست، هر نسیمش یادآور طنین خنده‌هایت، و هر پرتو نورش، انعکاس چشمانت.

باغی که در تصویر دیده می‌شود، باغی نیست همچو هزاران باغ دیگر. این همان باغیست که در خیال تو چون بهشتی افسانه‌ای نقش بسته بود؛ باغی پر از گل، که رایحه‌اش جان را صفا می‌داد و تصویرش، داستان‌های هزار و یک شب را در ذهن زنده می‌ساخت. همان‌جا بود که در روزهای سخت و پر تلاطم غربت، دست در دست هم می‌نهادیم، تکیه‌گاه یکدیگر می‌شدیم، و طوفان‌های زمانه را با متانت، عشق، و هم‌پاری پشت سر می‌گذاشتیم.

چه آرامشی داشتیم آن زمان، وقتی که کنار هم در زیر سایه‌ی درختان، به تماشای شکفتن گل‌ها می‌نشستیم و به آینده‌های پُر از امید می‌اندیشیدیم. اما امروز، که تو دیگر در کنارم نیستی، گویی این باغ دیگر رنگ ندارد. هرچند هنوز پر از گل است، اما گل‌هایش بدون نگاه تو پژمرده می‌نمایند. صدای پرندگان، بی‌طنین خنده‌ی تو، خاموش است. و من، هر بار که به این منظره می‌نگرم، حس می‌کنم سنگی بزرگ بر سینه‌ام نهاده‌اند، سنگی که مانع از آن می‌شود تا از هر زیبایی دنیا لذت ببرم.

و گاه، در سکوت شبانگاهی که تنها صدای تیک‌تاک ساعت از دیوار برمی‌خیزد و ماه از پشت پنجره نظاره‌گر تنهایی من است، چشم‌هایم را می‌بندم و می‌کوشم تا دوباره آن روزها را، آن لحظه‌ها را، آن نَفَس‌هایی که با تو شریک بودم، در ذهنم بازسازی کنم. صدای گام‌هایت را در راهروهای خانه‌ی بی‌تو می‌شنوم، بوی عطر تو هنوز در پستی و بلندی بالش‌ها مانده است، و لبخندت، آن لبخندی که چون آفتاب زمستانی بر جان خسته‌ام می‌تابید، هنوز بر آینده‌ی ذهنم روشن است.

اکنون هر کجا که می‌روم، سایه‌ات با من است. هر گلی را که می‌بویم، تو را به یادم می‌آورد. هر موسیقی‌ای که می‌شنوم، صدایت را در نغمه‌هایش می‌جویم. و هر غروب، هنگام فرو رفتن آفتاب در افق، گویی دلتنگی‌ام در دل آسمان نعره می‌کشد. بی‌تو، زمان بی‌معنا شده است. روزها بی‌رنگ‌اند و شب‌ها بی‌پایان.

اما ای محبوب خاموش من! با گذشت این روزهای سنگین، آموخته‌ام که عشق، مرگی ندارد. تن می‌رود، اما مهر می‌ماند. تو دیگر در میان ما نیستی، اما حضورت، از همیشه نزدیک‌تر است؛ در نجوای درونم، در رؤیاهایی که شب‌ها مرا با خود می‌برد به باغ خاطرات، در لحظه‌هایی که بی‌هوا اشک در چشمم می‌نشیند، و در دلتنگی‌هایی که بی‌صدا فریاد می‌زنند.

باور کرده‌ام که فاصله‌ی ما تنها فریب چشمان خاکی‌ست. تو در جایی فراتر از درد، فراتر از مرزهای خاک، در سرزمینی روشن از نور و سکوت، مرا می‌بینی. و من، هنوز در این سوی هستی، هر صبح به امید دیدار دوباره بیدار می‌شوم.

دیداری که شاید در خواب باشد، شاید در دعایی از ژرفای دل، یا شاید... در آن جهان بی‌مرز که وعده‌گاه عاشقان است. پس اینک، در دل شب‌های دراز بی‌تو، با نگاهی به تصویرت، با زمزمه‌ای آرام، با اشکی که بی‌صدا می‌لغزد، عهدی دوباره با تو می‌بندم:

که عشقت را نگاه دارم،

یادت را چون گنجی گران‌سنگ در دل نهان کنم،

و زندگی را، با همه‌ی سنگینی‌اش، تنها به امید آن روزی ادامه دهم

که دوباره در آن باغ افسان‌های، دست در دست هم،

در آرامش بی‌پایان، بی‌درد، بی‌فراق،

در کنار هم باشیم.

تاریکی مطلق بر سرزمین من

فاجعه‌ای انسانی که وجدان‌ها را می‌لرزاند

در جغرافیای خون‌چکان افغانستان، بار دیگر بخت سیاه مردم سربلند کرده است. امروز، حاکمیت این سرزمین در دست گروهی افتاده است که نه با عقل زمانه آشناست و نه با انسانیت نسبتی دارد؛ گروهی متحجر، زن‌ستیز و تاریک‌اندیش که با زور تفنگ و قرائت خشن از دین، ملتی را به بند کشیده‌اند.

زنان که روزگاری به سوی نور و آموزش گام برمی‌داشتند، اکنون پشت درهای بسته و در سایه‌ی اجبار، فراموش شده‌اند. مکاتب دخترانه به گورستان خاموشی مبدل شده‌اند و صدای قهقهه‌ی کودکی از کوچه‌های این سرزمین رخت بر بسته است. فقر، بیداد می‌کند؛ عدالت، خفه شده؛ قانون، تبدیل به چماقی برای سرکوب شده است. نه نانی بر سفره‌ها مانده و نه نوری در چشم‌ها.

غربت، جهنمی دیگر برای افغان‌ها

اما اگر گمان کنیم که فاجعه در مرزهای افغانستان محصور است، فریب خورده‌ایم. در همسایگی‌اش، ایران، که سال‌ها مأمن مهاجرین افغان بود، اکنون خود به میدان ظلم و تحقیر بدل شده است. جنگی که میان ایران، اسرائیل و آمریکا شعله‌ور گردیده، دودش مستقیماً به چشم مهاجرین افغان می‌رود. نه آنها جنگیده‌اند، نه تصمیم گرفته‌اند، اما امروز بهای آن را می‌پردازند.

مهاجرین را با فحش، توهین و خشونت فزاینده از خانه‌ها بیرون می‌رانند. آنانی که سال‌ها نیروی کار جامعه بودند، امروز همانند باری اضافی در موترها انداخته می‌شوند و بالت و کوب به مرز برده می‌شوند. آن‌هم بدون حق برداشتن سرمایه‌ای، بدون حق دفاع از خود، بدون کوچک‌ترین حرمت انسانی.

بازگشت به جهنم: مرز افغانستان، دروازه‌ی فاجعه

کودکی که در ایران زاده شد، حالا در مرز افغانستان ایستاده، جایی که هیچ چیزی

جز فقر، سردرگمی و بی‌سپناهی در انتظارش نیست. مادری با دلی شکسته و کودکی در بغل، به چشمان مردان مسلح طالبان چشم دوخته است، شاید کسی کمک کند - اما نه کمکی هست و نه گوش شنوایی.

سرحد افغانستان، امروز تنها یک خط جغرافیایی نیست؛ مرز بین ظلم و ظلم‌تر است. بین غربت تحقیرآمیز و وطنی که دیگر برای کسی آغوش ندارد. این بازگشت، بازگشت به آغوش مادر نیست، بازگشت به آغوش مرگ خاموش است.

و جهان خاموش است...

در جهانی که با یک لرزش در غرب، صدها دوربین و پیام همدردی به راه می‌افتد، هیچ‌کس برای این ملت فریاد نمی‌زند. مهاجرین افغان، زنان افغان، کودکان افغان... از یاد رفته اند. گویی انسان بودن‌شان کمتر از دیگران است.

این نوشته فریادیست از اعماق یک درد؛ از دل مردی که سرزمین‌اش اسیر شده، از زبانی که مادر است اما ناتوان، از چشم کودکی که به جای مکتب، از مرزها سر درآورده است.

امید، اگرچه زخمی، اما زنده است

و با این‌همه، ما را هنوز امیدی هست. امید به روزی که این تاریکی بشکند. روزی که این سرزمین دوباره از خاکستر ظلم برخیزد. روزی که زن افغان، با کتابی در دست و نوری در چشم، دوباره در جاده‌ها راه برود.

ولی ای هموطن! ای برادر تا همت به خرج ندهی و در میدان عمل به کار نپردازی صرف داشتن امید واهی خواهد بود در اثر بخشی عمل و گرایش به سوی رهایی ازین ستم لازمه‌ی کار و پیکار انقلابی تو است که روزی با صفای زندگی تحقق خواهد یافت و بس.

تمدن بدون اخلاق

جوامع بشری امروز تمدن بزرگی به وجود آورده است و با استفاده از تکنالوژی بدست آورده تا حدودی به سیارات دیگری دست یافته و از رمز و راز آنها آگاه شدند؛ ولی از بسیاری جهات زیاد ترقی نکرده اند.

کشور یا مردم خودخواهی که بر کشورهای دیگری هجوم برده و دار و ندارش را به یغما می‌برند و یا آنها را مورد استثمار و بهره‌کشی قرار داده و فاقد روح همکاری و تعاون می‌باشند در زمرهٔ مردم متمدن و پیشرفته محسوب شده می‌توانند؟ آیا گفته می‌توانیم که راه و رسم انسانیت را فرا گرفته اند؟

آیا ادعا شده می‌تواند که بگوییم جهان ما پیشرفت کرده است و یا برعکس به سوی وحشت راه پیموده است؟

خلوت روح

درین برهه‌ی عمر، زمانی که سال‌ها برشانه‌هایم نشسته اند و راه رفته ام از خط زمان بیشتر می‌گذرد، تنهایی نه همچون شکست بلکه چون سایه‌ی نجیبی کنارم ایستاده است.

دیگر نه نوجوانیست که در هیاهوی دنیا دنبال همدم تازه بگردد و نه مردی که در پی دل‌بازی‌های روزگار باشد. اکنون در آستانه‌ی پختگی، تنهایی چون آئینه صادق روبه رویم قرار گرفته است.

بیرون از خانه هرچه جهان غوغا کند من خاموش می‌مانم، نه از ناتوانی سخن، بلکه از وقار سال‌های که مرا آموخته اند. درد را باید به زبان خویش فهمید نه به جیب دیگران ریخت.

و چون شب فرا می‌رسد کلید در قفل خانه می‌چرخد، با یک سردی و بی‌مهری و تاریکی رو به رو می‌شوم، خانه‌ی که زمانی گرم حضور بود، اکنون در سکوت بزرگ فرو رفته است. اما این خموشی حکم ضعف ندارد، این حیات خلوت روح انسانی است که در آن مرد پس از آن همه توفان، حق دارد در سکوت خود بیاساید.

گاهی حس می‌کنم دیوارها نیز سالخورده شده اند، همانند من که شاهد روزگار بوده ام. آنها هم شاهد رنج و مقاومت اند، آنها نه خسته ام می‌کنند و نه تسلی می‌دهند تنها همچو تاریخ گواهی می‌دهند که: انسان اگر در خانه اش تنه‌است در خاطراتش تنها نیست.

من نه در جستجوی یار تازه ام و نه در تمنای پیوند نو، نه از ناتوانی بل از کمال تجربه، زیرا که بعضی پیوندها جاگزین ندارند و بعضی انسان‌ها پس از عبور از توفان‌های زندگی به مرحله‌ی می‌رسند که دیگر نه تکیه گاه می‌خواهند نه ترحم، تنها احترام و فهم سکوت شان را.

این تنهایی شکستگی نیست؛ این وقار یک عمر زیستن است.

دل‌نوشته، درباره‌ی احساس دردی که ماندگار می‌شود

سکوت سنگین یک دل استوار

در میدان‌های نبرد، انسان می‌آموزد که چگونه بر ترس غلبه کند، چگونه در برابر طوفان ایستادگی نماید و چگونه زخم را پنهان سازد تا روحیه‌ی جمعی فرو نریزد. اما کمتر کسی می‌داند که پس از خاموشی تفنگ‌ها و فروکش کردن گرد و غبار جنگ، نبردی دیگر آغاز می‌شود: نبردی درونی، خاموش و بی‌صدا، که نه نشان افتخار دارد و نه شاهده‌ی جز قلب خود انسان.

سال‌ها ایستادن در برابر خطر، انسان را چون کوه می‌سازد؛ اما کوه نیز در درون خویش ترک‌هایی دارد که از دیدگان پنهان است. این ترک‌ها نه از ضعف، بلکه از سنگینی بار زمان و مسئولیت پدید می‌آیند. هر تصمیمی که روزی جان‌ها را نجات داده یا از میان برده، هر خاطره‌ای که در پس آن فریادها و سکوت‌ها نهفته است، به تدریج در اعماق جان رسوب می‌کند؛ چون غباری که با هیچ بادی به‌سادگی زدوده نمی‌شود.

انسانی که روزگاری فرمان می‌داد و دیگران در سایه‌ی استواری‌اش آرامش می‌یافتند، امروز نیز همان انسان است؛ استوار، باصلابت و پابرجا. اما استواری به معنای بی‌احساسی نیست. قلبی که برای وطن تبیده، برای مردم سوخته و برای آینده جنگیده، چگونه می‌تواند از اندوه تهی باشد؟ این اندوه نه نشانه‌ی سستی، بلکه نشانه‌ی عمق احساس و گستره‌ی تجربه است.

در جهانی که اغلب، مردانگی را با خاموشی و تحمل بی‌چون‌وچرا تعریف می‌کنند، سخن گفتن از درد، جسارتی دیگر می‌طلبد. این جسارت، نه در فریاد زدن، بلکه در شناختن و پذیرفتن سنگینی‌هایی است که بر روح انسان نشسته‌اند. زیرا هر سربازی می‌داند که زخم نادیده، اگر مداوا نشود، عمیق‌تر می‌گردد.

غم ماندگار، همیشه دشمن نیست؛ گاهی یادآور راهی است که طی شده، بهایی است که پرداخته شده، و حقیقتی است که انسان را از سطحی‌نگری جدا می‌کند.

آن‌کس که این غم را در سینه دارد، در حقیقت حافظ خاطراتی است که دیگران تاب حمل آن را ندارند. این خود نوعی مسئولیت است - مسئولیتی که تنها بر دوش دل‌های آزموده نهاده می‌شود.

پس اگر سکوتی هست، از سر ناتوانی نیست؛ از جنس وقار است. اگر اندوهی هست، از کم‌ظرفیتی نیست؛ از ژرفای تجربه است. و اگر لب‌خندی کمتر بر لب می‌نشیند، به این معنا نیست که زندگی رنگ باخته، بلکه نشان می‌دهد که این دل، رنگ‌های بسیاری را دیده و دیگر به آسانی فریب ظاهر را نمی‌خورد.

انسان استوار، حتی در خلوت اندوه، شکست‌خورده نیست. او هنوز همان کسی است که می‌تواند بایستد، ببیندیشد، و اگر زمان بخواهد، دوباره برخیزد. زیرا قدرت واقعی، نه در نبود درد، بلکه در ادامه دادن با وجود آن نهفته است.

یادی از گذشته‌های دور که هنوز بوی از جوانی را نه شمیمه طفل معصومی بودیم
عنوان این خاطره را با معذرت از خوانندگان ارجمند شپش‌های اعلیحضرت
انتخاب کردم:

شپش‌های اعلیحضرت

روایتی از غربت خاک و شکوهی پوسیده

من در قریه‌ای زاده شدم که کوه‌هایش سترگ، اما دل‌های مردمش شکسته بود. پدران ما، اکثراً بی‌سواد و بی‌روزگار، گویی محکومان نسل‌های خاموش بودند. در سراسر ولسوالی تنها یک مکتب بود؛ آن هم تا صنف ششم، که پس‌انترها تا صنف دوازدهم ارتقا کرد، و خاموش‌تر از دل ما. اگر کودکی به آن راه می‌یافت، جز تشنگی قلم و گرسنگی نان، چیزی با خود نمی‌برد. دفتر و بکس مکتب آرزوی دوردستی بود، همانند خود آینده.

در کوچه‌های خاک‌آلود، زیر سایه‌ی مسجد کهنه، ما کودکانی بازی می‌کردیم با پاهای برهنه، دل‌های خالی و لباس‌های چرکین. هر کدام زخم خود را داشت، اما عارف فرق می‌کرد.

عارف، هم‌بازی همیشه‌گی من، پسری بود لاغر با چشم‌های خسته. گوشش همیشه متورم بود، چرک می‌ریخت، و شپش‌ها بر سر و گردنش جولان می‌دادند، بی‌واهمه از دنیا. وقتی از او خواستیم شپش‌هایش را پاک کند، بی‌هیچ شرمی گفت:

«والله اگر اعلیحضرت هم شپش نداشته باشه!»

ما خندیدیم، ساده و کودگانه. نمی‌دانستیم که جمله‌ی او، نه از حماقت، که از عمق یک درک سیاه بیرون آمده. او خیال می‌کرد همه‌ی اطفال دنیا مثل خودش زندگی می‌کنند - با گوش‌های چرکین، دل‌های زخمی، و بی‌هیچ بوی از رویا.

سال‌ها گذشت. جنگ آمد. خانه‌ها سوخت، وطن فروپاشید، و من افسر شدم. از لیسه‌ی عسکری، با تحصیلات عالی برگشتم به همان قریه؛ اما قریه دیگر آن قریه نبود، و من نیز آن کودک خاک‌آلود نه.

در تبعید غربت، در دنمارک، زیر آسمان‌های بی‌مهر، یاد وطن همواره در من زنده بود. قریه‌ی پراچی، همان پغمان قدیم، هنوز هم مکتب دو منزله‌ای داشت که در عهد شاه امان‌الله ساخته شده بود - شاهی که به راستی یگانه نام نیک تاریخ بود، اگرچه دیگر صدای کودکان از دیوارهای آن مکتب نمی‌آمد.

روزی به گذشته برگشتم، نه در جسم، که در خیال. در خاطراتم عارف را یافتم، همان کودک چرکین، که حالا کارگر کارگاه خشت‌پزی شده بود. در چشم‌هایش هنوز همان نگاه کودکی بود که هیچ‌گاه بزرگ نشده بود.

پرسیدم: «عارف، یادت هست گفتی اعلیحضرت هم شپش دارد؟»

خندید، تلخ و شکسته. گفت:

«ها، حالا می‌فهمم اعلیحضرت اگر شپش نداره، درد ما را هم نداشت.»

در آن لحظه دانستم: داستان شپش‌ها، فقط روایت فقر نبود؛ روایت غفلت یک ملت بود. ملت ما، که فرزندان را به جنگ داد، به گرسنه‌گی سپرد، و به بی‌سوادی خو کرد. ملت ما، که اعلیحضرتانش در کاخ مرمین نشستند، اما هیچ‌گاه بوی شپش را نه شمیدند.

پیام پایانی:

شپش‌های عارف، شرم ماست. شرم تمام نسل‌هایی‌ست که عدالت را قربانی فراموشی کردند.

تا وقتی کودکی کتابچه ندارد، تا وقتی پدری از خرید یک قلم عاجز است، تا وقتی تعلیم، امتیاز است نه حق، ما همه اعلیحضرتانی هستیم، بی‌تاج، اما بی‌درد.

شادی اینها و اندوه من

کنار آب ایستاده که پهنای وسیعی دارد روی نیمکتی آرمیده ام و به آمد و شدهای می‌اندیشم که هنجاری‌ها و ناهنجاری‌های آن بر من اثر داشته است.

هوا ملایم و گوارا، آسمان آبی و درخشان و آفتاب رو به افول است، نسیم فرحت بخشی می‌وزد و سر و صورت زیبارویانی را که با دوست پسران خود روی نیمکت‌های اسکله چوبینی قرار گرفته اند نوازش می‌دهد.

خیلی از پرندگان سپید بال بر روی آب در حالت شنا اند، آواز می‌کشند، پر می‌زنند، گاهی همدیگر شانرا منقار می‌زنند و زمانی به پروازهای جمعی پرداخته تابش نور آفتاب در حال افول را سد می‌شوند و باردیگر مستانه روی آب می‌نشینند و به شنا می‌پردازند.

رویاری مان قصر یاقوت رنگی با برج و باروی قدیمی اش در وسط آب قد افراشته که منظر زیبائی دارد، درختان باغ پهناور قصر که از خود الوان دلپذیر خزانی بیرون داده اند کنار صفه‌های شنی و حوض فواره‌های باغ به سان نوعروسان زیبا روی زرين پوش صف کشیده اند.

در اینجا زندگی رونق دیگری دارد، هوا و فضا پر از شور عشق و نشاط محبت است، جوانان بدون قید و بند و ترس از ملا و موعظه خوانی کنار هم قرار دارند و به راز و نیاز عاشقانه می‌پردازند و گاهی هم به زیبائی‌های طبیعت خیره می‌شوند و از دیدن آن کیف می‌کنند.

والدین با اطفال قدونیم قد خویش روی همان اسکله قرار گرفته و برای آنها تکه‌های نان می‌دهند تا برای پرندگان شناوری که آن تکه‌ها را می‌قاپند پرتاب نمایند. اطفال با هر تکه نانی که پرتاب می‌کنند و پرندگان آنها می‌قاپند خنده قهقهه سر می‌دهند، همه شاد و مسرور اند و از خوشی در لباس نمی‌گنجند.

وقتی این اطفال می‌خندیدند و شادی می‌کردند من به تو فکر می‌کردم طفل نازنین وطنم!

به این فکر بودم که چرا سرنوشت ترا با زیاله دانی‌های ثروتمندان حرام‌خوار گره زده اند تا از آن لقمه‌ی نانی برای فامیل غریب و بی‌نوایت بدست آری؟ چرا بر تو این ستم روا دیده شد که از مکتب باز مانی و در سنین کودکی مکلف به اعاشه و اباثه فامیل شوی و از بوت رنگی و یا تمیزکردن شیشه‌های موترهای عزرائیل مآبان پول سیاهی کماهی کنی؟

چرا پدرت را که نان‌آور خانه‌ی تان بود و مکتب خواندن و سر افسر شدن ترا در سرخط آرمان شریف خود جاداده بود، به بم و راکت بستند و امروز قاتل پدر نان‌آورت را، همانی را که ذره‌ی از عطوفت انسانی به دل نداشت با طنطنه و دبدبه‌ی خاصی به استقبال نشسته اند؟

به فکر تو بودم خواهرم!

به فکر تو بودم که چرا در کلبه‌ی تار و گلین اجرتی ات به خواری و ذلت، درماندگی و بیچاره‌گی گرفتار آمده‌ای؟ به تو چرا اجازه ندادند که در کنار پسران و طنت مکتب بروی، تحصیل علم و دانش کنی و به پای خود بایستی؟ چرا ترا خلاف میل و رغبت به ملای زورمند و عضو حزب شرارت پیشه‌ی گلبدینی که شصت سال نسبت به تو بزرگتر بود نامزد کردند؟ چرا ترا به جرم بیگناهی سخن گفتن با مرد مورد پسندت به رجم و سنگسار بسته و بر سر و روی نازنینت سنگ ظلم و وحشت باریدند.

به تو فکر می‌کردم مادرم!

آری به تو که چرا شوهر کهنسال و پسر رشید و تحصیل کرده ات را کدام کس با انتحار و انفجار از بین برد که نعش خونین شان را بی‌خبر به دروازه ات آوردند و ترا در سوگ جانگاه عزیزانت نشانیدند؟ ترا بیکس و بی‌پشتوانه ساختند، اکنون که از فرط اندوه از رمق افتاده‌ی مددگاری نیست که دستت را بگیرد و از خاک ذلت بلندت کند، آری منتظر آنی! اما هیاهات کسی نیست که حداقل مرثیه‌ی نبودت را بخواند.

بلی! هموطن من! در همین خیالات مغروق بودم که باصدای یکی از همراهانم از خیالاتم بیرون افتادم؛ اشک حسرتی را که بر گونه‌هایم غلطیده بود، پاک کردم.

خواهرم! مادرم! برادر هموطنم! آیا متوجه هستید که انگیزه و علت این همه بدبختی‌ها و سیه‌روزی‌هایی که بر ما نازل گردیده است بر چه بنیادی تکیه دارد؟

از ما و جوانان ما سوءاستفاده صورت می‌گیرد، دولت نامنهاد وحدت ملی، حکومت یک اقلیت خود فروخته و سهمی است که کشور و هست و بود آنرا به حراج گذاشته و از خون اولاد این وطن بساط عیش و طرب آراسته اند، قاتلان موجود در دولت نامنهاد اینک قاتلان همطراز خود را، قاتلان پدر آن طفل یتیم را قاتل شوهر و پسر آن مادر بی‌پار و مددگار را و عاملین سنگسار آن خواهر را به عوض آنکه به جرم آنهمه قتل و کشتار، انفجار و انتحار و راکت پراگنی برخلق مظلوم کشور و تیزاب پاشی بر روی دختران وطن به چوبه دار ببندند، با ابهت و جلال به بهانه صلح و آشتی به کابل فرا خواندند تا در دولت سهمی او و حزب شرارت افکن او را بر سرنوشت شما حاکم گردانند و حقوق حقّه آن طفل معصوم وطن را که از درس و تعلیم باز مانده و با شکم‌های باد کرده و چهره‌های زرد برخس و خاشاک می‌لولند و لقمه نانی ندارند، حقوق حقّه آن خواهری که از جانب همین قاتلین به سنگسار بسته شد و بلاخره حقوق حقّه همان مادر فرتوت فرزند شهید شده را به حیث امتیاز جنایتکاری روی کف دست حکمتیار و حزب شیر و آدمکش او می‌مانند.

در عقب این ارگ نشینان خونخوار و سپیدار نشین‌های معامله گر دستان نیرومند اجنبی قرار دارد که با مهر تائید بر نکاح گلبدین با حکومت وحدت ملی می‌خواهند بر تعداد قاتلین، دزدان و چپاولگران افزوده گردد و جنگ شدت بیشتر یابد و ظلم و تعدی بر مردم افغانستان چیره‌تر و غالب‌تر گردد که آنها از آب گل آلود جنگ در خاک غیر و دور از خود شان ماهی مراد صید کرده و بر نفت و گاز بحیره خزر حاکم شوند

آری! زندگی در اینجا چنین است و در آنجا چنان.

شما ای مردم ستمدیده افغانستان! ای نیروهای ملی و دلسوز! ای نیروهای صلحدوست چپ و ای روشنگران و روشنفکران شریف و انساندوست! اگر متفق نشوید و علیه این بیداد به مبارزه قاطع نپردازید؛ بی‌عدالتی و تظلم تا ثریا دوام خواهد کرد.

کوتاهه‌ی در مورد هفتم ثور

قیام هفت ثور؛ آن انفجار سرخ در سپیده‌دم تاریخ، نه یک حادثه ساده، بلکه تبلور تراکم رنج‌ها، آرزوها و تناقض‌های یک «دوران» بود؛ دورانی که در آن، جهان میان رؤیای عدالت و کابوس سلطه، در نوسان می‌سوخت و افغانستان خاموش نیز ناگزیر به این تلاطم کشانیده شد.

هفت ثور، در جوهر خود، فریاد عدالت‌خواهی نسلی بود که می‌خواست تاریخ را از نو بنویسد؛ نسلی که با دستانی تهی اما با ذهنی انباشته از آرمان، در برابر کهنگی ساختارهای پوسیده قد برافراشت. اما این فریاد، پیش از آن که به سرودی منسجم بدل شود، در هیاهوی تضادهای درونی، شتاب‌زدگی‌های مرگبار و بازی‌های پنهان قدرت، به ناله‌ای گسسته و خون‌آلود فروکاست.

تراژیدی هفت ثور در همین جاست: جایی که آرمان، اسیر ابزار شد؛ جایی که انقلاب، پیش از آن که در بطن جامعه ریشه بدواند، بر شانه‌های تفنگ تحمیل گردید. تاریخ بارها نشان داده است که هیچ تغییری - هر قدر هم که از نیت‌های پاک سرچشمه گیرد - بدون تکیه بر شعور جمعی و بستر اجتماعی، به ثمر نخواهد نشست. هفت ثور نیز از این قاعده مستثنا نبود.

در پس این حماسه بدفرجام، نه فقط خیانت یک فرد یا انحراف یک جناح، بلکه ناتوانی یک جنبش در هضم پیچیدگی‌های جامعه خویش نهفته بود. شکاف میان شهر و روستا، میان ثئوری و عمل، میان شتاب و تدبیر، همه چون گسل‌هایی پنهان، در لحظه انفجار، یک‌باره سر برآوردند و بنای نوپا را فرو ریختند.

با این همه، نمی‌توان هفت ثور را صرفاً به مثابه فاجعه‌ای تاریخی نگریست. این رخداد، آینه‌ای است که هم ظرفیت عظیم تغییر در جامعه ما را نشان می‌دهد و هم خطرات هولناک انحراف از مسیر عقلانیت را. هفت ثور ثابت ساخت که این سرزمین، توان زایش حرکت‌های بزرگ را دارد؛ اما همزمان هشدار داد که بدون بلوغ سیاسی، این حرکت‌ها می‌توانند به ضد خود بدل شوند.

امروز، بازخوانی هفت ثور، نه برای تقدیس کورکورانه است و نه برای نفی مطلق؛ بلکه برای درک آن لحظه‌ی خطیر است که در آن، تاریخ می‌توانست به گونه‌ای دیگر رقم بخورد. هفت ثور یک «امکان» بود؛ امکانی که در میان گرداب اشتباهات، توطئه‌ها و شتاب‌زدگی‌ها، از دست رفت.

و شاید بزرگ‌ترین درس آن این باشد:

انقلاب، پیش از آن‌که در میدان نبرد پیروز شود، باید در ذهن و ضمیر جامعه به پیروزی رسیده باشد. در غیر آن، هر سپیده‌دمی می‌تواند به شبی تاریک‌تر بیانجامد.

نامه سرگشاده از کوبا:

ما صدقه نمی‌خواهیم؛ می‌خواهیم بگذارند زندگی کنیم

آلن فوآ، فیلسوف و نمایشنامه‌نویس گوادلوپی، این متن را علیه محاصره‌های که در حال خفه کردن کوبا است، برای «اومانیته» ارسال کرده و خواستار همبستگی علیه تجاوز امریکا شده است.

به همه انسان‌ها، به مادران جهان، به دوکتوران بدون مرز، به روزنامه‌نگاران شریف، به دولت‌هایی که هنوز به عدالت باور دارند!

نام من مانند نام میلیون‌ها نفر دیگر است. نه نامی مشهور دارم و نه مقام مهمی. من یک زن عادی کوبایی هستم؛ دختری، خواهری، میهن‌دوستی. و این واژه‌ها را با روحی آسیب‌دیده و دستانی لرزان می‌نویسم، زیرا آنچه امروز بر سر مردم من می‌آید، یک بحران نیست؛ جنایتی است تدریجی، حساب‌شده و سرد، که از واشنگتن رهبری می‌شود. و جهان، روی برمی‌گرداند.

نگرانی برای پدرکلان‌ها و مادرکلان‌هایم

من اعلام می‌کنم در کوبا سالمندان به‌طور زودرس می‌میرند، زیرا محاصره مانع رسیدن دواهای قلب، فشار خون و دیابت می‌شود. این کمبود منابع نیست؛ یک ممنوعیت عمدی است. شرکت‌هایی که می‌خواهند به کوبا دوا بفروشند، تحریم، تعقیب و تهدید می‌شوند. دولت‌هایشان سکوت می‌کنند. و در این میان، پیرمردی در کوبا درد را تاب می‌آورد و چشم به راه دوا می‌ماند. مرگ ناگهانی است؛ اما این محاصره است که از پیش او را به مرگ محکوم کرده است.

نگرانی برای فرزندانم

من اعلام می‌کنم در کوبا، دستگاه‌های انکوباتور به‌دلیل کمبود سوخت خاموش شده‌اند؛ نوزادان برای زنده ماندن می‌جنگند، در حالی که دولت ایالات متحده تصمیم می‌گیرد کدام کشورها می‌توانند به ما نفت بفروشند و کدام نه. مادران

کوبایی می‌بینند که جان فرزندان‌شان به خطر افتاده، زیرا دستوری که در دفتری در واشنگتن امضا شده، از گریه یک نوزاد در نود مایلی سواحل آن کشور مهم‌تر شمرده می‌شود.

نگرانی برای دوکتوران

من اعلام می‌کنم دوکتوران ما - همان‌های که در دوران همه‌گیری، هنگامی که جهان فرو می‌ریخت، جان‌ها را نجات دادند. امروز نه سرنگ دارند، نه دوی بی‌هوشی، نه دستگاه رادیوگرافی. نه به این دلیل که ما توان تولیدشان را نداریم، نه به این دلیل که استعداد کم داریم؛ بلکه چون محاصره ما را از دسترسی به تجهیزات، پرزه جات اضافی و فناوری محروم می‌کند.

دانشمندان ما پنج واکسن علیه کووید - ۱۹ ساختند. پنج واکسن، بدون کمک کسی، در برابر همهٔ موانع. در برابر محاصره و دروغ‌ها. و با این همه، امپراتوری ما را به‌خاطر موفق شدن در این کار مجازات می‌کند.

دست کم این را می‌گوییم:

کوبا از شما صدقه نمی‌خواهد.

کوبا از شما سرباز نمی‌خواهد.

کوبا از شما نمی‌خواهد ما را دوست داشته باشید.

کوبا از شما عدالت می‌خواهد؛ نه بیشتر، نه کمتر.

از شما می‌خواهم رنج مردم مرا عادی جلوه ندهید.

از شما می‌خواهم محاصره را با نام واقعی‌اش بخوانید: جنایت علیه بشریت.

از شما می‌خواهم فریب گفتمان «گفت‌وگو» و «دموکراسی» را نخورید، در حالی که گوی ما را می‌فشارند.

ما صدقه نمی‌خواهیم؛ می‌خواهیم بگذارند زندگی کنیم.

به دولت‌های همدستی که سکوت می‌کنند:

جامعه جهانی کجاست؟ سازمان‌هایی که این همه از کودکان دفاع می‌کنند کجایند؟
یا مگر کودکان کوبایی سزاوار زندگی نیستند؟

نگرانی درباره گرسنگی عمدی

من اعلام می‌کنم محاصره، گرسنگی برنامه‌ریزی شده است. غذا به‌طور تصادفی کم نیست؛ ما را از خریدن آن باز می‌دارند. کشتی‌های حامل مواد غذایی تعقیب می‌شوند. ترانس اکتی‌های بانکی مسدود می‌شوند. شرکت‌هایی که به ما غله، مرغ یا شیر می‌فروشدند، تحریم می‌شوند.

گرسنگی در کوبا حادثه نیست؛ سیاست دولتی ایالات متحده است، صیقل‌خورده طی شصت سال، به‌روز شده در هر دولت، سخت‌تر شده به‌دست دونالد ترامپ و با سماجت اجرا شده توسط مارکو روبیو.

آنها این را «فشار اقتصادی» می‌نامند؛ من آن را تروریسم از راه گرسنگی دادن می‌نامم.

این یک فریاد است. و فریادها را نگه نمی‌دارند؛ شنیده می‌شوند، پژواک می‌یابند و به جمع بدل می‌شوند.

امروز از شما «لایک» نمی‌خواهم؛ از شما می‌خواهم انگشتانتان را برای چیزی مهم‌تر از بالا و پایین کردن صفحه به کار ببرید.

به اشتراک بگذارید. تا جهان بداند که در کوبا بحران نیست؛ جنایت است.

تا مادران دیگر کشورها بدانند که اینجا نوزادان در انکوباتورهایی که محاصره خاموش کرده، برای زندگی می‌جنگند.

تا پدرکلان‌ها و مادکلان‌های دیگر سرزمین‌ها بدانند که اینجا سالمندان در انتظار دواهایی می‌میرند که واشنگتن اجازه ورودشان را نمی‌دهد.

تا دولت‌های همدست شرم را احساس کنند.

تا رسانه‌های دروغ‌گو راه‌گریزی نداشته باشند.

تا جلادان بدانند که ما خاموش نمی‌مانیم.

یک نفر که این را به اشتراک بگذارد، جهان را عوض نمی‌کند؛
هزاران، میلیون‌ها نفر، چرا.

ندای وحدت در میان ویرانه‌ها

رسالتی بر دوش ما

در میان خاکستر تلخ و اندوه‌بار امروز افغانستان، آنگاه که فقر، تفرقه و سیاهی، فضای حیات را از امید تهی ساخته است؛ صدای هر روشنفکر، هر کارگر، هر بازمانده‌ی آرمان‌های سترگ تاریخی، باید طنین آشتی، اندیشه، و تجدد باشد. در چنین برهه‌ی حیاتی، هنگامی که زخم‌های تاریخی هنوز التیام نیافته و دشمنان آرمان‌های مردم بار دیگر به اشکال نو خودنمایی می‌کنند، هیچ نیاز از وحدت نیروهای مردمی و زحمتکش حیاتی‌تر نیست.

چند روز پیش، ما در سیمیناری گردهم آمدیم. سیمیناری که به همت وحدت‌خواهان حزب دموکراتیک خلق افغانستان برگزار گردید، و رفقای با تجربه چون عبدالله سپینگر، بانوی فرزانه نظیفه توخی، فرهنگی شناخته شده محمد الله وطن‌دوست، جنرال محمدیوسف ایوبی، رفیق سیاوش و دیگر اندیشمندان سخن گفتند، هشدار دادند، آگاهی بخشیدند، و از گذشته و امروز روایت کردند. اما آنچه در پایان آن محفل غایب بود، همان چیزیست که مردم ما قرن‌هاست در طلب آن اند:

نتیجه‌گیری، اقدام، و اراده‌ی عملی برای تغییر.

این بار نباید بگذاریم مجالس ما چون گذشته، در دایره‌ی سخن و حسرت محصور بماند. ما به طرحی نو نیازمندیم.

گام نخست: "چه باید کرد؟"

تاریخ، هیچ ملت و حرکتی را تنها با نیت پاک به یاد نسپرده است. آگاهی اگر به عمل نه انجامد، به باری بدل می‌گردد که قامت را خم می‌کند. بنابراین، امروز ضرورت مبرم آن است که کمیسیونی رسماً و جدی تعیین گردد تا با دقت، شجاعت، و ژرف‌بینی، سندی را تحت عنوان "چه باید کرد؟" تدوین کند.

این سند باید وضعیت کشور را در آئینه‌ی واقعیت نشان دهد، راه کارهای ممکن را دسته‌بندی کرده، وظایف فوری و استراتژیک نیروهای وطن‌دوست و زحمتکش را روشن سازد. این سند باید تنها زبان یک حلقه، بلکه پژواک صدای همه روشنفکران متعهد و سازمان‌های مردمی باشد. پس از تدوین، این سند باید به تمام جریان‌ها و شخصیت‌هایی که هنوز دل در گرو نجات افغانستان دارند، ارسال گردد تا با ارائه‌ی نظریات‌شان در غنای آن شریک گردند. آنگاه می‌توان آن را چون مشعل در تاریکی بلند کرد؛ مشعلی که همه در اطراف آن گرد آیند.

گام دوم: کمیسیون وحدت با صلاحیت واقعی

پس از تثبیت خط راه و خواست عمومی، باید کمیسیونی دیگر از دل نیروهای متعهد و مورد اعتماد، با صلاحیت کامل تصمیم‌گیری، تشکیل گردد. این کمیسیون وظیفه دارد تا فراتر از تاریخچه‌ی اختلافات و شکاف‌ها، بر "وجوهات مشترک" تأکید کند و بر اساس آن، بنیان وحدت سازمانی حزب را بنا نهد. دیگر زمان تعلل نیست. دشمنان مردم هر روز خاک بیشتری از کشور می‌بلعند، و ما هنوز در حصار تردیدها نفس می‌کشیم.

این کمیسیون باید مبنای وحدت را نه در اراده‌ی انتزاعی، بلکه در خواست مردم و خواست تاریخی ملت زحمتکش افغانستان بجوید. حزب آینده باید با تکیه بر آن مشترکات، تنها وحدت را سازمان دهد بلکه طرحی گسترده برای بسط، توسعه و نفوذ در جامعه آماده سازد.

خط راه: دولت ملی یا الهی؟

یک سوال باید صریح و بی‌پرده جواب گیرد: ما چه می‌خواهیم؟ دولت ملی یا دولت الهی؟

اگر دولت الهی می‌خواهیم، پس راه ما با هزاران سال تمدن بشری، و با اراده‌ی انسان آگاه، در تعارض است. اما اگر دولت ملی می‌خواهیم. چنان‌که روشنفکران، کارگران، زنان، و جوانان ما فریاد می‌زنند. آنگاه باید صراحت داشته باشیم: ما دولتی می‌خواهیم که بر قانون، عدالت، و حقوق مساوی برای همه اقوام و شهروندان استوار باشد.

دولت ملی تنها با شعار ساخته نمی‌شود. نیازمند ساختار است، نیازمند تجربه است. ما باید از تجربیات کشورهای دیگر، از قانون‌گذاری مترقی، از نظام‌های عدالت‌محور و پارلمان‌تاریستی درس بگیریم و آن را با واقعیت‌های خود وفق دهیم. این نیز باید در سند سیاسی ما گنجانیده شود: ما از کدام الگوها درس می‌گیریم و چگونه آن را بومی می‌سازیم.

روشنفکر کیست و چه باید بکند؟

در پایان، پرسشی بنیادین فراروی ماست: روشنفکر امروز افغانستان چه وظیفه‌ای دارد؟

روشنفکر کسی نیست که تنها در سوگ وطن شعر بسراید، یا در خلوت کتابخانه‌ها بر سرنوشت مردم گریه کند. روشنفکر کسیست که خطر کند، وارد میدان شود، و در کنار توده‌ها بایستد. امروز بیش از هر زمان دیگر، ما به روشنفکرانی نیاز داریم که سکوت را بشکنند، تفرقه را رد کنند، و در صف مقدم نبرد آگاهی، ایستادگی و وحدت جای بگیرند.

ملت افغانستان هنوز زنده است، هنوز صدای کودکان در ویرانه‌ها شنیده می‌شود، هنوز کارگران بر زنجیرها دندان می‌سایند، هنوز زنان در پس دیوارها امید می‌بافند. آیا ما، روشنفکران این سرزمین، می‌توانیم روی از این واقعیت برگردانیم؟

نه، زمان آن رسیده است که در سایه‌ی وحدت، عقلانیت، و مسئولیت تاریخی، قدمی برداریم. امروز، نه فردای خیال، بلکه همین امروز، باید عزم کنیم. سند وحدت را بنویسیم، راه تغییر را هموار سازیم، و بار دیگر، این سرزمین را شایسته‌ی انسان، شایسته‌ی آزادی، و شایسته‌ی عدالت سازیم.

هشتم ثور

تحت عنوان جهاد آنچه صورت گرفت، رویارویی نامیمونی بود با منطق تمدن و ترقی، رویارویی همه جانبه نیروهایی بود که می‌خواستند در دنیای آشنای جهل، خرافات، ذلت و حقارتی که حضرت، آغا، تعویذ نویس، ملا و اجنبیان برای شان ساخته بود، باقی بمانند و جبر تاریخ را نادیده بگیرند، و به تلاش نیروهای که می‌خواستند آنها را به دانش و بینش هزاره سوم آشنا سازند اهمیتی قایل نشوند.

نتیجه چنان شد که امروز طبقه حاکمه اعم از سیاستمداران، نظامیان، قوماندانان و زورمندان... و همه در حین انباشتن کیسه‌ی خود عمال استعمار و استثمار بیگانگان شوند و توده‌ها را در همان ذلت ملای نگهدارند.

یورش غیرمتقارن به حاکمیت ملی ونزوئلا

نقض آشکار حقوق بین‌الدول، کنوانسیون‌ها و وجدان انسانی

در روزگاری که نظام بین‌الملل به‌ظاهر بر بنیاد حقوق، قواعد و تعهدات متقابل دولت‌ها استوار شده است، آنچه در عمل از سوی قدرت‌های بزرگ، به‌ویژه ایالات متحده آمریکا، بر کشورهای مستقل تحمیل می‌شود، بیش از آن‌که «نظم حقوقی» باشد، نظم زور است؛ نظم که در آن، قانون نه معیار عدالت، بلکه ابزار توجیه سلطه است.

یورش آمریکا بر ونزوئلا نمونه‌ای برجسته‌ای از جنگ غیرمتقارن سیاسی - حقوقی است؛ جنگی که نه با لشکرکشی کلاسیک، بلکه با تحریم‌های فلج‌کننده، فشارهای اقتصادی، عملیات روانی، محاصره‌ی مالی، و در مواردی با اقدامات فریب‌کارانه و دستگیری‌های فرامرزی پیش برده می‌شود. این شیوه‌ها، هرچند در لباس «قانون» و «مبارزه با فساد یا تروریسم» عرضه می‌گردند، در ماهیت خود چیزی جز نقض صریح حقوق بین‌الملل نیستند.

۱. اصل حاکمیت ملی و منع مداخله

بر اساس منشور ملل متحد، به‌ویژه ماده‌ی ۲ بند ۱ و ۷، حاکمیت برابر دولت‌ها و منع مداخله در امور داخلی کشورها از اصول بنیادین حقوق بین‌الملل است. هیچ دولتی حق ندارد با توسل به فشار اقتصادی، تهدید، تحریم یا عملیات پنهان، اراده‌ی سیاسی ملت دیگری را درهم بشکند یا ساختار حاکمیت آن را از بیرون تعیین کند.

اقدامات ایالات متحده علیه ونزوئلا - از تحریم‌های یک‌جانبه گرفته تا پیگرد و بازداشت مقامات وابسته به دولت قانونی آن در خارج از قلمرو آمریکا، نقض مستقیم این اصل است. تحریم‌هایی که زندگی روزمره‌ی میلیون‌ها انسان عادی را هدف قرار می‌دهد، نه حکومت را، مصداق روشن مجازات جمعی است؛ امری که در حقوق بین‌الملل عرفی و بشردوستانه مردود شمرده می‌شود.

۲. تحریم‌های یک‌جانبه و مغایرت با حقوق بشر

هیچ کنوانسیون بین‌المللی، به یک دولت اجازه نمی‌دهد که خارج از چارچوب شورای امنیت سازمان ملل، تحریم‌هایی اعمال کند که منجر به کمبود دارو، غذا، خدمات بهداشتی و فروپاشی معیشت مردم گردد. گزارش‌های نهادهای مستقل حقوق بشری بارها هشدار داده‌اند که تحریم‌های گسترده علیه ونزوئلا، حق حیات، حق صحت، و حق توسعه را به‌طور سیستماتیک نقض کرده است.

تحریم، هنگامی که به ابزار فشار سیاسی بدل می‌شود، دیگر «اقدام دیپلماتیک» نیست؛ بلکه سلاخی خاموش است که قربانیان آن کودکان، سالخوردگان و طبقات فرودست‌اند.

۳. دستگیری‌های فرامرزی و نقض مصئونیت‌ها

یکی از خطرناک‌ترین ابعاد این سیاست غیرمستقارن، توصل به فریب، تعقیب و دستگیری افراد وابسته به دولت ونزوئلا در خارج از قلمرو امریکا است؛ اقداماتی که اغلب با نادیده‌گرفتن اصول دادرسی عادلانه، مصئونیت‌های دیپلماتیک، و حق دفاع صورت می‌گیرد.

کنوانسیون وین در روابط دیپلماتیک (۱۹۶۱) و کنوانسیون وین در روابط کنسولی (۱۹۶۳)، مصئونیت و حرمت نمایندگان دولت‌ها را even در شرایط تنش سیاسی به‌صراحت تضمین کرده‌اند. دور زدن این کنوانسیون‌ها از طریق فشار بر دولت‌های ثالث یا استفاده از شیوه‌های فریب‌کارانه، نه اجرای قانون، بلکه تضعیف بنیان قانون بین‌الملل است.

۴. دوگانگی معیارها و بحران مشروعیت

آنچه جهانیان را شوکه می‌کند، تنها یک رویداد یا یک پرونده‌ی مشخص نیست؛ بلکه دوگانگی عریان معیارها است. همان قدرتی که خود سابقه‌ی طولانی در مداخلات نظامی، زندان‌های مخفی، شکنجه و جنگ‌های ویرانگر دارد، امروز در جایگاه قاضی می‌نشیند و برای دیگران حکم صادر می‌کند.

این رویکرد، نه‌تنها مشروعیت اخلاقی امریکا را زیر سؤال برده، بلکه اعتماد به کل

نظام حقوق بین‌الملل را فرسوده است. وقتی قانون به صورت گزینشی اجرا شود، دیگر قانون نیست؛ ابزار سلطه است.

جمع‌بندی:

آنچه بر ونزوئلا می‌گذرد، هشدار است برای همه‌ی کشورهای مستقلب. اگر حقوق بین‌الملل از چنگال سیاست قدرت رها نشود، فردا هیچ دولت، هرچند امروز در صف دوستان قدرت‌های بزرگ باشد، از این روش‌های غیرمستقارن در امان نخواهد بود.

من، به‌عنوان نویسنده‌ی این سطور، باور دارم که دفاع از ونزوئلا، دفاع از یک دولت خاص نیست؛ دفاع از اصل حاکمیت ملی، کرامت انسان و معنای واقعی حقوق بین‌الملل است. سکوت در برابر این بی‌قانونی‌ها، به معنای عادی‌سازی جهانی است که در آن زور، جای حق را می‌گیرد.

۸۸ سالگی

فردا ۲۶ جون ۲۰۲۵ سالروز تولد من است ۸۸ ساله می‌شوم؛ عددی که نه فقط سن من، بل چکیده‌ی یک عمر است. عمری که در آن، رنج و پایداری، فقر و ایستادگی، غربت و وفاداری، یکجا راه رفته‌اند و بر خطوط چهره‌ام جا خوش کرده‌اند.

من از دل خاک برخاستم. از روستایی فقیر جایی که کودکی‌ام در زیر سقف‌های گلی و خاکی سپری شد. نان خشک و دست‌های تهی داشتیم، اما مادرم و پدرم، آن جفت خاموش و شریف، چراغی از خرد و عشق به دانایی را در دل‌مان روشن کردند و ما را، با هزار دشواری، به مکتب ابتدائیه‌ی ولسوالی فرستادند. مکتبی ساده، با صنف‌هایی خاموش، که تا صنف ششم بیشتر نداشت، اما در آن، ما آموختیم که دانایی، بزرگ‌ترین دارایی انسان است.

سپس من، با پای پیاده و قلبی پر از رویا، به لیسه‌ی عسکری راه یافتم؛ دنیایی دیگر، با قوانین آهنین، انضباط خشک، و سکوتی نظامی. در آن‌جا، نه کتابی بیرون از برنامه‌ی درسی روا بود، نه خیال‌پردازی مجاز. اما من در همان محیط سرد و بسته، بذر تعهد، وجدان، و انسانیت را در دل خود کاشتم. آن بذر، سال‌ها بعد، به درختی بدل شد که هیچ‌گاه به باد خم نشد.

با کوشش شبانه‌روزی، به رتبه‌ی افسری رسیدم. و از آن پس، طی سال‌ها، با صداقت، شرافت، و وفاداری، تا مقام تورنجرالی بالا رفتم؛ نه با زدوبند، نه با سازش، بلکه تنها با آنچه باور داشتم: کار صادقانه، دوری از حرام، و خدمت به مردم. سوگند یاد کرده‌ام، و هنوز بر همان سوگند ایستاده‌ام: دستم، هرگز به رشوت، ظلم و معامله‌ی ننگین آلوده نشد.

در روزگاری که تاریکی بر کشور سایه افکنده بود و ارتجاع در پوشش دین و سنت، مردم را فریب می‌داد، من به حزب دموکراتیک خلق افغانستان پیوستم؛ نه برای جاه، نه برای مقام، بلکه برای تحقق عدالت و روشنگری. بهای آن، زندان بود،

شکنجه بود، تهدید مکرر مرگ بود. اما در برابر هیچ‌کدام سر خم نکردم. من ایستادم، حتی آنگاه که ایستادن به معنای ایستادن بر لب پرتگاه بود.

اما سرانجام، زخم تبعید، آخرین ضربه‌ی تاریخی بر پیکرم بود. من از خاکی رانده شدم که برایش جنگیده بودم. غربت، تنهایی، و دوری از کوه و رود و خاک وطن، زخمی بود که با هیچ مرهمی التیام نیافت. تنها تسکینم، همسرم بود؛ زنی چون کوه، که با مهر و صبوری، ستون خانه و آرام جان من بود.

ولی پارسال، مرگ، او را از من گرفت. بی‌صدا، بی‌هشدار، و بی‌رحم. با رفتن او، همه‌چیز فروریخت. خانه بی‌صدا شد. دیوارها رنگ سکوت گرفت. من ماندم و تنهایی، من ماندم و غربت، من ماندم و سال‌خوردگی. و اکنون، با دستانی لرزان و دلی خسته، به سال‌های رفته می‌نگرم.

تلخ‌ترین حقیقت امروز من این است: در کشوری که عمری برایش جنگیدم، اکنون حتی صاحب یک درخت هم نیستم که زیر سایه‌اش بنشینم، دست بر زانو بگذارم، و با زمین سخن بگویم. خانه‌ام آنجاست، اما نه دیگر سقف دارد، نه سایه، نه حضور.

و با آن که جسمم خمیده شده، اما روح من هنوز ایستاده است. نه برای آن که پیروز شدم، بلکه برای آن که هیچ‌گاه تسلیم نشدم. آن‌چه از من مانده، نه ثروت است، نه قدرت؛ تنها نامی‌ست که به امید بیداری نسل بعدی بر جا می‌ماند.

من اکنون در سایه‌ی هیچ درختی نشسته‌ام؛ اما شایسته‌انم که فرزندان این سرزمین، از سایه‌ی خاطره‌ام گذر کنند، و بدانند: عزت، در بندگی نیست؛ در پایداری‌ست، در وفا، و در عشق به مردم.

فریب دوباره نخورید!

هموطنان ستمدیده و دردمند افغانستان!

باردیگر چهره‌های آزموده، آنانی که دیروز تاراجگر خانه‌ی ما بودند، امروز با نامی دیگر، با نقابی نو، قدم به میدان گذاشته اند.

شورایی ساخته اند به نام «شورای ائتلاف برای نجات افغانستان» - چه واژه‌ی فریبنده و دل‌فریبی! اما پشت این واژه‌های خوش‌نما، همان دزدان و غارتگرانی پنهان‌اند که سال‌هاست برگردی این ملت لگام زده اند.

این‌ها همان کسانی‌اند که:

- بلندمزل‌های افسانوی ساختند از اشک یتیمان و نان خشک بیوه‌زنان.
- میلیون‌ها دالر سرمایه‌ی مردم را به بانک‌های خارجی منتقل کردند، و گنجینه‌های کشور را به تاراج بردند.
- آدم‌کشان حرفه‌ای ساختند و زمین‌داران مافیایی را با خود همدست کردند.
- زمرد بدخشان را قاچاق کردند، معادن لاجورد و طلا را بی‌رحمانه شکافتند، بی‌هیچ حساب و کتابی.
- بر آزادی، بر عدالت، بر نان و ناموس مردم خندیدند.

و اکنون، از ترس همان طالبی که خود بذرش را کاشتند، دوباره جمع شده اند تا شاید بر ویرانه‌های باقی‌مانده، باز هم سلطه‌ی خود را حاکم سازند.

هموطن!

به هوش باشید! این بار فریب این سرداران تقلبی جهادی !!؟ و آزموده و آزمند را نخورید.

نجات افغانستان از چنگال ارتجاع و خیانت، تنها با اراده‌ی پاک مردم ممکن است، نه با بازی‌های تازه‌ی چپاول‌گران دیروز.

ایستاده شوید، چشم باز کنید، صف خود را از صف خائنان جدا کنید!

قومیت؛ ریشه‌ای برای شناخت، نه سکوی برای برتری :

«وقتی کسی هیچ چیز برای افتخار کردن نداشته باشد، به قومیتش افتخار می‌کند.»

این سخن، هرچند تند و تأمل‌برانگیز است، اما حقیقتی را در خود نهفته دارد؛ حقیقتی که انسان را به بازنگری در مفهوم «افتخار» فرا می‌خواند. افتخار، هنگامی ارزشمند است که حاصل رنج، اندیشه، آفرینش و فضیلت باشد، نه محصول تصادف تولد.

هیچ انسانی قوم، نژاد، زبان مادری یا سرزمین زادگاه خویش را انتخاب نکرده است. همان‌گونه که هیچ‌کس در انتخاب رنگ چشمان یا چهره خود اختیاری ندارد. پس چگونه می‌توان چیزی را که در پدید آمدنش هیچ نقشی نداشته‌ایم، بزرگ‌ترین مایه مباهات خویش بدانیم؟

البته دوست داشتن قوم، زبان و فرهنگ، نه تنها ناپسند نیست، بلکه نشانه وفاداری به ریشه‌ها و احترام به میراث نیاکان است. هر ملتی خاطرات، فرهنگ، شعر، موسیقی، آیین‌ها و ارزش‌های گران‌بهای دارد که باید حفظ شوند. اما میان «دوست داشتن» و «برتر دانستن» فاصله‌ای به وسعت خرد وجود دارد. آنجا که عشق به قومیت به تحقیر دیگران بینجامد، دیگر فضیلت نیست، بلکه تعصب است.

انسان‌های بزرگ، هویت خود را با کردارشان تعریف کرده‌اند، نه با تبارشان. اگر امروز از بوعلی سینا، مولانا، فردوسی، نیوتن، انیشتین یا نلسون ماندلا با احترام یاد می‌شود، دلیل آن قومیت آنان نیست؛ بلکه اندیشه، دانش، اخلاق و خدماتی است که به بشریت عرضه کرده‌اند. بزرگی انسان از آنچه انجام می‌دهد سرچشمه می‌گیرد، نه از آنچه به ارث برده است.

جامعه‌ای که افرادش بیش از آنکه به دانش، عدالت و کوشش افتخار کنند، به قوم، قبیله یا نژاد خود بنازند، به‌تدریج از مسیر پیشرفت دور می‌شود. در چنین

جامعه‌ای، شایستگی جای خود را به وابستگی می‌دهد و تعصب، عقلانیت را به حاشیه می‌راند. تاریخ گواه آن است که بسیاری از جنگ‌ها، دشمنی‌ها و تبعیض‌ها از همین احساس برتری‌های قومی و نژادی سرچشمه گرفته‌اند.

افتخار راستین آن است که انسان با قلم خود اندیشه‌ای بیافریند، با دستان خود گرهی از زندگی دیگران بگشاید، با اخلاق خود امید بیافریند و با دانش خود چراغی فرا راه جامعه روشن کند. چنین افتخاری نه مرز می‌شناسد و نه قومیت؛ زیرا زبان فضیلت، زبان مشترک همه انسان‌هاست.

قومیت، ریشه درخت وجود ماست و ریشه، مایه استواری است؛ اما اگر درخت تنها به ریشه خود بنازد و هرگز شاخه، برگ، گل و میوه‌ای ندهد، ارزشی برای باغ نخواهد داشت. انسان نیز اگر تنها به گذشته خویش تکیه کند و برای ساختن امروز و فردا نکوشد، از حقیقت زندگی دور خواهد ماند.

پس شایسته است که به جای جست‌وجوی افتخار در آنچه از گذشتگان به ما رسیده است، بکوشیم خود نیز چیزی بیافرینیم که آیندگان به آن افتخار کنند. این، والاترین معنای زندگی و اصیل‌ترین نوع سريلندی انسان است.

کتاب های نگاشته شده به خامه نویسنده این اثر، از لینک های زیرین در فورمات پی.دی.اف قابل دسترسی است:

ویب سائیت راہ پرچم:

۱. سیر زندگی در آیینه تاریخ

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/٢٠٢٠/٠٦/%D8%B1%D8%AV%D9%AV-%D9%BE%D8%B1%D9%A٦%D9%A٠-%D8%B٢%DB%AC%D8%B١-%D9%A٠-%D8%B٢%D9%A٦%D8%AF%D8%AF%DB%AC-%D9%A٠-%D8%AF%D8%B١-%D9%A٠-%D8%A٢%DB%AC%DB%AC%D9%A٦%D9%AV-%D9%A٠-%D8%AA%D8%AV%D8%B١%DB%AC%D8%AE-%D9%A٠-%D8%AF%D9%A١%D8%AA%D8%B١-%D9%A٠-%D8%AE%D8%AV%D8%B٢%D8%B١%D8%AV%D8%AA-%D9%A٠-%D9%A٠%D8%AD%D9%A٠%D8%AF-%D9%A٠-%D8%A٢%D8%B٠%D9%A١-%D9%A٠-%D8%AV%D9%A٤%D9%A٠.pdf>

۲. بی بی ملا

<https://rahparcham\..org/wp-content/uploads/۷۰۲۴/۰۲/%D۸%A۸%DB%AC%D۸%A۸%DB%AC-%D۹%۸۰%D۹%۸۴%D۸%AV.pdf>

۳. عشق و آرمان:

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/Y.27/.7/%D8%B9%D8%B9%D9%A2-%D9%AA-%D8%A2%D8%B1%D9%A0%D8%AV%D9%A7-%D9%A0%D8%AD%D9%A0%D8%AF-%D8%A2%D8%B0%D9%A1-%D8%AV%D9%A9%D9%A0.pdf>

کتابخانه دیجیتال آسمایی:

۱. سیر زندگی در آینه تاریخ:

<https://aasmai-book.com/books/۱۰۱۰۷>

۲. بی‌بی ملا:

<https://aasmai-book.com/books/۱۰۴۲۲>

۳. عشق و آرمان:

<https://aasmai-book.com/books/۱۲۳۸۱>



راوړچم ناسترانديشه‌يي دموکراتيک

www.rahparcham1.org